

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَّ اٰلِ مُحَمَّدٍ وَّ عَجِّلْ فَرَجَهُمْ



از من تا خدا

تربیت دینی

اجرای آزمایشی

پایه نهم
دوره اول متوسطه



دانسچی
DANESHCHI



دانلود کتاب های این مقطع





نام کتاب:	از من تا خدا (تربیت دینی) اجرای آزمایشی پایه نهم دوره اول متوسطه ۹۴۱
پدیدآورنده:	سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
مدیریت برنامه‌ریزی درسی و تألیف:	دفتر تألیف کتاب‌های درسی عمومی و متوسطه نظری
شناسه افزوده برنامه‌ریزی و تألیف:	محمد مهدی اعتصامی، ژیلانجم‌روز، طیبه خواجه بیدختی، حسین سوزنچی، یاسین شکرانی، لطیف عیوضی، مصطفی فیض و رضا ملایی (اعضای شورای برنامه‌ریزی) محسن عباسی ولدی (مؤلف) - مریم راهی (ویراستار)
مدیریت آماده‌سازی هنری:	اداره کل نظارت بر نشر و توزیع مواد آموزشی
شناسه افزوده آماده‌سازی:	احمد رضا امینی (مدیر امور فنی و چاپ) - جواد صفری (مدیر هنری) - مجتبی زند (طراح گرافیک) - فراز بزازدگان و سیده معصومه حسینی (تصویرگر) - مریم کیوان (طراح جلد) - سوروش سعادت‌مندی (صفحه‌آرا) - زهره برهانی زرنندی، سیده فاطمه محسنی، فاطمه صغری ذوالفقاری، نیلوفر صفادل، فاطمه پزشکی و سیما لطفی (امور آماده‌سازی)
نشانی سازمان:	تهران: خیابان ایرانشهر شمالی ساختمان شماره ۴. آموزش و پرورش (شهید موسوی) تلفن: ۸۸۸۳۱۱۶۱-۹ دورنگار: ۸۸۳۰۹۲۶۶ کد پستی: ۱۵۸۴۷۴۷۳۵۹ وبگاه: www.irtextbook.ir و www.chap.sch.ir
ناشر:	شرکت چاپ و نشر کتاب‌های درسی ایران: تهران کیلومتر ۱۷، جاده مخصوص کرج خیابان ۶۱ (داروپخش) تلفن: ۴۴۹۸۵۱۶۱-۵، دورنگار: ۴۴۹۸۵۱۶۰ صندوق پستی: ۳۷۵۱۵-۱۳۹
چاپخانه:	شرکت چاپ و نشر کتاب‌های درسی ایران «سهامی خاص»
سال انتشار و نوبت چاپ:	چاپ دوم ۱۴۰۵

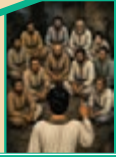
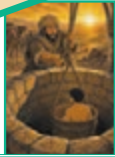
کلیه حقوق مادی و معنوی این کتاب متعلق به سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی وزارت آموزش و پرورش است و هرگونه استفاده از کتاب و اجزای آن به صورت چاپی و الکترونیکی و ارائه در پایگاه‌های مجازی، نمایش، اقتباس، تلخیص، تبدیل، ترجمه، عکس برداری، نقاشی، تهیه فیلم و تکثیر به هر شکل و نوع بدون کسب مجوز از این سازمان ممنوع است و متخلفان تحت پیگرد قانونی قرار می‌گیرند.



حجت الاسلام و المسلمین سید احمد خمینی:

در نوروز سال ۱۳۴۲، وقتی که مأموران رژیم به مدرسه فیضیه حمله کردند و روحانیون را به خاک و خون کشیدند، عده‌ای آمدند و به امام پیشنهاد دادند که منزلشان را ترک کنند و برای چند روزی در جای دیگر باشند. امام به آنان گفت: «متکی به خدا باشید، بروید که خمینی از اینجا به هیچ کجا نخواهد رفت.» به قدری جمله «متکی به خدا» را محکم گفتند که حاضرین گریستند. حالت امام در موقع گفتن این جملات دیدنی بود. وقتی امام از خدا سخن می‌گفتند چهره‌شان بانشاط می‌شد. (برداشت‌هایی از سیره امام خمینی، ج ۳، ص ۱۹۱)

فهرست

درس پنجم	درس اول
	
۶۸	۱۵
مهمانی رسوایی	شروع یک ماجرا
درس ششم	درس دوم
	
۸۱	۲۹
پیروزی تأمل برانگیز	توطئه ای به نام بازی
درس هفتم	درس سوم
	
۹۵	۴۳
کلاس توحید در زندان	کاروان سرنوشت
درس هشتم	درس چهارم
	
۱۰۹	۵۵
رؤیای سرنوشت ساز	فرار به سوی خدا



درس نهم

اسیری که امیر شد

۱۲۱



درس دهم

دیدارها تازه می شود

۱۳۷



درس یازدهم

ماجرای ظرف قیمتی

۱۵۳



درس دوازدهم

پایان یک ماجرا

۱۶۹

سخنی با دبیران محترم دینی

طلیعه

دبیر محترم! سلام؛ سلامی به زلالی دغدغه‌های تو برای آبیاری نهال محبت در دل بچه‌های این ملت.

اما پس از سلام جانمان را معطر کنیم به کلام بهشتی امام باقر (ع) که فرمود:
«الدِّينُ هُوَ الْحُبُّ وَ الْحُبُّ هُوَ الدِّينُ؛ دین همان محبت است و محبت همان دین است.»^۱
اگر از پنجره‌ای که این جمله آسمانی به رویمان باز می‌کند، به آموزش دینی نگاه کنیم، باید گفت دبیر آموزش دینی، دبیر آموزش محبت است. پس یکی از نشانه‌های موفقیت در آموزش دینی، بالا رفتن میزان محبت بچه‌ها به خدا و اولیای الهی است.

برای رسیدن به این مقصود، ما از دو متن اساسی برخورداریم: یکی متن نوشتاری؛ یعنی آنچه در کتاب آمده که خواندنی و شنیدنی است و دیگری متن رفتاری؛ یعنی آنچه رفتار معلم به دانش آموز منتقل می‌کند که دیدنی و چشیدنی است.

این کتاب تلاش کرده علاوه بر تقویت تفکر دانش آموز در موضوعات طرح شده، محبت او را نسبت به خدا و دوستانش برانگیزد. این تلاش وقتی در کنار رفتار محبت آمیز دبیر قرار می‌گیرد، معجونی را می‌سازد که نتیجه آن را در نگاه و حس متفاوت دانش آموز به دین می‌توان دید.

دورنمای کتاب

اکنون به صورت خلاصه به دورنمایی از مبانی و اصول کتاب و روش‌هایی که برای انتقال محتوای آن در نظر گرفته شده اشاره می‌کنیم.
اصلی‌ترین مبنای این کتاب وجود فطرت الهی در انسان هاست که بر اساس آن شناخت و گرایش به خدا و خدایی‌ها در نهاد همه ما وجود دارد.

فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ
وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ^۱

این مبنا به ما می‌گوید دین امری غریبه با انسان نیست؛ بلکه آشنای دیرینه‌ای است که آفرینش انسان با آن عجیب می‌باشد. بر همین اساس توصیف به عنوان راهبرد اصلی این کتاب انتخاب شده است؛ توصیف خدا و بندگی او، نعمت‌ها و شکر آنها و... توصیف در اینجا معنای مقابل اثبات را داشته و به معنای تعریف دقیق مفاهیمی است که انسان در فطرتش با آنها آشناست.

تربیت در این کتاب هدف اصلی بوده و آموزش نیز در خدمت تربیت در آمده است. مقصود ما از تربیت در اینجا به صورت خلاصه این است: دانش آموز پس از طی کردن درس دینی باید نسبت به مفاهیم کتاب، آگاهی و بصیرت یافته و باورهای او تقویت شده و انگیزه کافی برای به کار بستن آن در زندگی پیدا کند.

مبنای فطرت و راهبرد تربیت ما را به استفاده از این شیوه‌ها در انتقال مفاهیم رسانده است:
الف) استفاده حداکثری از قرآن و روایات

ب) پرهیز کردن از کلی‌گویی و پرداختن به جزئیات

ج) کم کردن از گستره موضوعات و تمرکز روی موضوعات محدود؛ اما کلیدی و محوری

د) استفاده حداکثری از قالب داستان‌واره و قصه

ه) معرفی الگوهای تاریخی و معاصر

درخواست ما از شما

دبیر گرامی! در مسیر بیدار کردن فطرت و انگیزه‌بخشی به دانش‌آموزان برای عمل به آنچه خوانده و شنیده‌اند، عمل ما نقشی اساسی بر عهده دارد؛ زیرا امام صادق علیه السلام فرمود: «وقتی که دانشمندی به علم خود عمل نکند، موعظه او از دل‌ها خواهد لغزید [و اثر نخواهد گذاشت] همان‌گونه که باران بر روی سنگ سخت می‌لغزد.»^۲ بنابراین یکی از اساسی‌ترین وظایف ما توجه به خویش و تهذیب نفس است. این وظیفه تنها به پاکی روح ما منتهی نخواهد شد؛ بلکه با توجه به جایگاهی که داریم، ثمره‌اش اشتیاق دانش‌آموز به مفاهیم دینی خواهد بود.

۱- «پس روی خود را با گرایش تمام به حق، به سوی این دین کن، با همان سرشتی که خدا مردم را بر آن سرشته است.

آفرینش خدای تغییرپذیر نیست. این است همان دین پایدار، ولی بیشتر مردم نمی‌دانند.» (سوره روم، آیه ۳۰)

۲- الکافی، ج ۱، ص ۴۴

دبیر محترم! یکی از دغدغه‌های به حق شما، پیدا کردن راهی برای مشارکت والدین با مدرسه در امر تربیت دینی فرزندانشان است. بی‌شک اگر چنین مشارکتی محقق شود، همکاری مدرسه و خانواده، اتفاق مبارکی را در مسیر تربیت دینی دانش‌آموزان رقم خواهد زد.

برای همین منظور در هر درس، قسمتی به نام «سخنی با والدین» آمده است. شما می‌توانید از طریق دانش‌آموزان و همچنین استفاده از ظرفیت جلسات اولیا و مربیان، والدین را از اهمیت این بخش آگاه کنید.

در بخش احکام به جای تبدیل کردن کتاب به یک رساله ناقص، از فرصت کتاب دینی برای وسعت و عمق بخشیدن به نگاه دانش‌آموز درباره احکام استفاده کرده‌ایم. برای رسیدن به این مقصود احکام را فراتر از دایره نماز و روزه دیده و به همه جنبه‌های زندگی ورود کرده‌ایم که نتیجه آن، معرفی کاربردی و موقعیت‌محور احکام در سبک زندگی است. توجه شما به این رویکرد می‌تواند در وسعت نگاه دانش‌آموز به احکام نقش ویژه‌ای ایفا کند.

ارزشیابی

فرایند ارزشیابی درس از من تا خدا به دو صورت سنجش تکوینی و پایانی طبق جدول زیر است:

جدول فرایند ارزشیابی کتاب از من تا خدا (تربیت دینی)				
نمره				
۲۰	۸	- پرسش شفاهی پایان هر درس - آزمون های فردی و گروهی	پرسش های شفاهی و آزمون های کلاسی	سنجش تکوینی (مستمر)
	۸	- بحث و گفت وگو در کلاس - انجام فعالیت های کلاسی مندرج در کتاب و فعالیت های طراحی شده معلم - پاسخ به سؤالات پایان درس	مشارکت در فعالیت های کلاسی	
	۴	- کنفرانس فردی / گروهی - روبرویی (متن درس / قرائت آیات درس / خواندن مناجات نامه) - ایفای نقش	همکاری در ارائه درس	
۲۰	۱. مشاهده رفتار توسط معلم و والدین: (۲ نمره)			
	۵	معلم بر اساس مشاهدات خود و همچنین نظر والدین نسبت به تغییر رفتار دانش آموز، می تواند ارزیابی خود را انجام دهد. برای هر نیمسال، در راهنمای معلم جدول توصیف عملکرد دانش آموز و فرم نظردهی والدین تکوین گردیده است. استفاده از این معیارها به معلمان گرامی پیشنهاد می گردد.		سنجش عملکرد
۱۵	۲. فعالیت های عملکردی: (۲ نمره)		سنجش پایانی	۲
	فعالیت های عملکردی در پایان هر درس طراحی گردیده است. انجام حداقل ۳ فعالیت و ارائه به کلاس، در هر نیمسال برای کسب نمره این بخش ضروری است.			
	برگزاری آزمون کتبی پایانی بر اساس بودجه بندی و بام بندی کتاب			

نکات مورد توجه در فرایند سنجش تکوینی:

۱- سنجش تکوینی تمام فعالیت‌های دانش‌آموزان طی سال تحصیلی را شامل می‌شود که در جدول صفحه قبل برخی نمونه‌های آن ذکر شده است؛ اما این بدان معنا نیست که همه معیارهای پیشنهاد شده در هر جلسه اجرا شود و یا انجام همه آنها را از هر دانش‌آموز انتظار داشته باشیم. بنابراین معلم براساس شرایط کلاس، علاقه دانش‌آموزان و... از هریک از دانش‌آموزان به صورت فردی یا گروهی تکلیفی را می‌خواهد. به عنوان مثال، از دانش‌آموزانی که توانایی و مهارت خواندن مناجات را دارند، این تکلیف خواسته می‌شود و از دانش‌آموزان دیگر اجرای نمایش و... در پایان نیمسال، معلم از مجموع فعالیت‌ها نمره مستمر دانش‌آموزان را محاسبه می‌کند.

۲- نمونه‌های پیشنهادی در سنجش تکوینی مطابق با اهداف و رویکرد کتاب طراحی شده است که استفاده از آنها را به همه توصیه می‌کنیم. اما معلمان می‌توانند علاوه بر اینها معیارهای دیگری را به دلخواه خود اضافه نمایند.

نکات مورد توجه در فرایند آزمون پایانی:

۱- آزمون پایانی نیمسال اول (پایان درس ۶) و نیمسال دوم (تمام کتاب) بر اساس بارم‌بندی پیشنهادی مندرج در راهنمای معلم به صورت کتبی (۱۵ نمره‌ای) انجام می‌گردد.

۲- برای انتخاب نوع سؤال استفاده از جدول زیر پیشنهاد می‌گردد:

نوع سؤال	تعداد	بارم
مفهوم آیه	۱ یا ۲ سؤال	۱ تا ۱/۵ نمره
سوالات عینی (دوگزینه‌ای/ چندگزینه‌ای/ درست و نادرست)	۲ یا ۳ سؤال	هر سؤال ۰/۵ نمره
سوالات انشایی (کوتاه پاسخ/ گسترده پاسخ)	۱۰ تا ۱۴ سؤال	هر سؤال کوتاه پاسخ ۰/۵ نمره هر سؤال گسترده پاسخ ۱ یا ۱/۵ نمره

۳- با توجه به رویکرد تربیتی کتاب و از آنجایی که سوالات کامل کردنی (جای خالی) بیشتر بر یادآوری محفوظات تکیه دارد، در آزمون‌ها هیچ سؤال کامل کردنی طرح نمی‌کنیم.

۴- در طراحی سؤال، تنها از قسمت «روایت اول» هر درس و نیز بخش «احکام» سؤال طراحی شود و سعی شود به سؤال‌های مفهومی بیشتر توجه کنیم.

۵- حفظ متن عربی آیات، احادیث، آدرس آیات و همچنین عین ترجمه آنها، برای دانش‌آموز الزامی نیست و در آزمون‌ها فقط می‌توانیم از مضمون، مفهوم و پیام آیات و احادیث استفاده کنیم.

- ۶- در آزمون‌ها از نام شخص، تاریخ، مکان، آمار و... سؤال طرح نمی‌کنیم.
- ۷- فعالیت‌های کلاسی همگرا که پاسخ واحد دارند را می‌توانیم منبعی برای آزمون‌ها در نظر بگیریم مانند نقشه‌های مفهومی، نتایج شکرگزاری و... اما سایر فعالیت‌های کلاسی و اگر، منبع آزمون نیستند. فعالیت‌های کلاسی همگرا در پایان هر درس در راهنمای معلم معرفی شده است.
- ۸- بخش قصه در تثبیت یادگیری و گفت‌وگوی کلاسی بسیار حائز اهمیت است اما در آزمون‌ها از این قسمت هیچ سؤالی طرح نمی‌کنیم.
- ۹- مناجات، اشعار، فعالیت‌های عملکردی، پاورقی‌ها نیز منبع آزمون نیستند.
- ۱۰- برای آشنایی بیشتر با شیوه ارزشیابی این کتاب به راهنمای معلم مراجعه می‌کنیم.

شیوه تدریس

- در اینجا چند پیشنهاد کاربردی برای تدریس کتاب را هم مرور می‌کنیم:
- ۱- رویکرد کلی کتاب، موقعیت محور است؛ یعنی تلاش می‌کند تا دانش‌آموزان مفاهیم را در زندگی واقعی خود به صورت ملموس مشاهده کنند. توجه ما به این رویکرد می‌تواند به تثبیت بیشتر مفاهیم در ذهن و دل دانش‌آموزان کمک کند.
- هر درس از چهار بخش تشکیل شده: روایت اول، قصه، مناجات و احکام. غیر از مناجات، قسمت‌های دیگر به صورت داستان آمده است. استفاده از دانش‌آموزان برای خواندن هنرمندانه این بخش‌ها می‌تواند تمرکز آنها را روی درس بیشتر کند.
- ۲- برای جذابیت بیشتر درس و فهم بهتر دانش‌آموزان پیشنهاد می‌شود از آنها خواسته شود داستان‌های درس را به صورت گفت‌وگوی نمایشی اجرا نموده و یا با موضوع درس نمایشنامه‌ای بنویسند و به صورت گروهی اجرا کنند.
- ۳- به دانش‌آموزان اجازه گفت‌وگو با یکدیگر درباره موضوعات طرح شده در کتاب را بدهیم و طوری برخورد کنیم که دانش‌آموز برای بیان حرف خود احساس امنیت داشته باشد.
- ۴- متن داستان‌ها را با رعایت اصول قصه‌گویی بخوانیم.
- ۵- بهتر است برای هر درس به صورت میانگین دو جلسه اختصاص داده شود.



نظر سنجی کتاب درسی

در پایان از خدا می‌خواهیم ما را در آموزش معارف دین آسمانی اش و انگیزه‌بخشی به دانش‌آموزان جهت عمل به آنها موفق بدارد. آمین.

دانش آموز گرامی!

سلام، سلامی به تازگی آرزوهای نوجوانانه و به استحکام عزم راست برای پیمودن راه زندگی.

می شود از یک بشمارای و به نه که رسیدی بایستی؟ شمردی؟ چقدر زود گذشت! باورت می شود که هشت سال را پشت سر گذاشته ای و امروز نشسته ای سر کلاس پایه نهم؟! یادت هست، روز اولی که وارد مدرسه شدی؟ تو از کدام دسته بودی؟ آنهایی که نمی توانستند دوری مادرشان را تحمل کنند و گریه می کردند؟ یا از آنهایی که لحظه شماری می کردند برای ورود به مدرسه و لبخند به لب سر صف ایستاده بودند؟ فکر و خیال هایی را که آن روزها دورات کرده بودند، فراموش نکرده ای؟ کمی بنشین و میان دغدغه های امروز و فکر و خیال های آن روزهای مقایسه کن! خیلی فرق کرده! این طور نیست؟

نگاهی هم ببنداز به دنیای دور و برت. این روزها چیزهایی نگاهت را به خودش جلب می کند که آن روزها بی اعتنا از کنارشان عبور می کردی. آدم هایی که در ایام کودکی برایت جذاب بودند، دیگر جذاب نیستند. گویی با آرزوهای بلندت نسبتی ندارند و با آنها غریبه شده ای. حتی مزاحم هایت هم عوض شده. قبلاً بچه هایی که نمی گذاشتند تو با خیال آسوده با اسباب بازی هایت بازی کنی، مزاحمت به حساب می آمدند و امروز کسانی مزاحمت هستند که نمی گذارند تو از عمرت برای رسیدن به بلندترین قله های زندگی استفاده کنی.

در کتاب نهم بناسط پای قصه زندگی کسی بنشینی که زندگی اش از کودکی تا نوجوانی و بعد هم جوانی، پُر است از مزاحم های مختلف که هر کدام به شیوه ای نمی خواهند بگذارند او به قله زندگی برسد، اما یوسف قصه ما چنان جانانه و ستودنی، با کمک و یاری خدا و با صبری و مقاومت مزاحم ها را یکی یکی کنار می زند که مسیر زندگی اش قصه ای قرآنی می شود و خدا این قصه را برای پیامبرش تعریف می کند. این گونه یوسف نام یکی از سوره های قرآنی می شود.

می توان قصه زندگی یوسف علیه السلام را شنید و هیجانی شد و از کنارش عبور کرد. در این صورت جز شنیدن چیزی به دست نمی آید، اما کسی که در قطعه های مختلف زندگی او توقف می کند و به فکر فرو می رود، می تواند با قصه یوسف علیه السلام زندگی کند.

قصه زندگی یوسف علیه السلام پر از فراز و نشیب است، اما در دل فراز و نشیب‌ها لبریز از موفقیت‌های چشمگیر. مزاحم‌ها نمی‌توانند او را از خدا ناامید کنند و موفقیت‌ها او را به خود مغرور نمی‌کنند. یوسف علیه السلام در متن مشکلات زندگی از قدرت ظاهری مزاحم‌ها نمی‌هراسد و به قدرت خدا چنان ایمان دارد که شک ندارد از دل سخت‌ترین مشکلات، خدا می‌تواند بهترین‌ها را برای او رقم بزند.

وقتی تصمیم می‌گیریم که با قصه یوسف علیه السلام زندگی کنیم، می‌بینیم که خدا در همه جای زندگی ما حضور پیدا می‌کند و ما هیچ‌گاه تنها نیستیم. احساس همراهی خدا، نوید آرامش در زندگی را می‌دهد؛ آرامشی که گمشده بشر در همه جای دنیاست.

کسی که بخشی از قصه زندگی یوسف علیه السلام را آن هم از دور شنیده، خیال می‌کند که اصلی‌ترین پیام آن، عفاف است، اما وقتی قصه یوسف علیه السلام را از ابتدا تا انتها آن‌طور که خدا تعریف کرده، می‌خوانی، می‌بینی اصلی‌ترین پیام قصه زندگی او «در همه جا و در هر زمان با خدا بودن» است. عفاف هم میوه ایمان یوسف به همراهی خدا با اوست.

خدا را شکر می‌کنیم که در پایه نهم مهمان قصه‌ای شدیم که به نام یکی از پیامبران می‌باشد و خودش برای خاتم پیامبران تعریف می‌کند.



شروع یک ماجرا

داستان حضرت یوسف علیه السلام یکی از معروف ترین و زیباترین داستان های تاریخ است. خداوند نیز در سورة یوسف این داستان را بیان کرده و آن را نیکوترین قصه ها به شمار آورده است.^۱

در این کتاب، چهار شخصیت مختلف، بخش هایی از این داستان را روایت می کنند: لاوی برادر حضرت یوسف علیه السلام؛ زلیخا همسر عزیز مصر؛ هم پند حضرت یوسف علیه السلام در زندان و خود حضرت یوسف علیه السلام.^۲



من لاوی هستم، پسر یعقوب نبی. می خواهم بخش هایی از داستان زندگی برادرم یوسف را برایت تعریف کنم. زندگی او پر از ماجرا و نشانه است.

لَقَدْ كَانَ فِي يُوسُفَ وَإِخْوَتِهِ آيَاتٌ لِّلسَّائِلِينَ

«به راستی در [داستان] یوسف و برادرانش، برای پرسشگران نشانه هایی وجود دارد.»^۳



ما دوازده برادر بودیم و یوسف و بنیامین از همه ما کوچک تر بودند. ما برادرهای بزرگ تر به یوسف حسودی می کردیم و هر چقدر بزرگ تر می شد، حسادت ما هم به او بیشتر می شد. چون یوسف از ما زیباتر و رفتارش هم خیلی بهتر از رفتار ما بود. پدرمان این را فهمیده بود و سعی می کرد از حسادت ما بکاهد، اما فایده نداشت.

۱- سورة یوسف، آیه ۳.

۲- جملاتی که در متن کتاب به رنگ آبی آمده، سوالات و واکنش هایی است که از زبان نوجوانی بیان شده که شنونده داستان است.

۳- سورة یوسف، آیه ۷.

حسادت، آرام و قرار را از ما گرفته بود. به همین خاطر، مخفیانه دور هم جمع شدیم تا چاره‌ای بیندیشیم. یکی از برادرانمان گفت: «پدرمان، یوسف و بنیامین را بیشتر از ما دوست دارد؛ درحالی که ما یک گروه نیرومندیم. پدر همراه شده و باید فکری کرد.»^۱

ما به خاطر زور بازویمان خودمان را برتر می‌دانستیم. اما از نظر پدرمان کسی برتر بود که اخلاق و رفتار بهتری داشته باشد. آن روز یکی از ما ناگهانی گفت: «باید یوسف را بکشید.»^۲

- وای چه نقشه بی‌رحمانه‌ای کشیدید! چطور کسی می‌تواند به کشتن برادرش فکر کند؟

حسادت همین است. از دیدن نعمت‌هایی که دیگران دارند و تو نداری، دچار خشم می‌شوی و آرزو می‌کنی آن نعمت از دیگران هم گرفته شود. این خشم امکان دارد از آرزو کردن هم فراتر رود؛ یعنی فرد حسود برای از بین بردن آن نعمت یا حتی صاحب آن، دست به کار می‌شود.

- پس اگر حسادتمان را مهار نکنیم، احتمال دارد باعث به وجود آمدن اتفاقات ناگواری بشویم.

خدا رحم کند!

بله حتی ممکن است انسان به خدا کافر شود، چون حسادت یکی از ریشه‌های کفر است. زیرا فرد حسود، نسبت به خدا هم خشم دارد که چرا خدا نعمتی را به دیگری داده ولی به او نداده است. فرد حسود به نعمت‌هایی که خدا به او داده، توجهی نمی‌کند، دقیقاً مثل ما برادران یوسف.

امام صادق علیه السلام:

«ریشه کفر سه چیز است: حرص به دنیا، تکبر و حسادت.»^۳



- کاش می‌دانستیم چه کار باید بکنیم تا در دام حسادت گرفتار نشوم.

به نعمت‌هایی که خدا به تو داده، خوب فکر کن و شکرش را به جا بیاور تا خدا آنها را برایت زیادتر کند. اگر دلت می‌خواهد نعمت‌های دیگران را هم داشته باشی، باید از خدا بخواهی آن نعمت‌ها را به تو هم بدهد، سپس برای به دست آوردنشان تلاش کنی. به این ترتیب، هم از حسادت در امان خواهی بود و هم به نعمت‌های بیشتری می‌رسی. اینها دقیقاً کارهایی است که ما در آن زمان اشتباه کردیم و انجام ندادیم.

۳- الکافی، ج ۲، ص ۲۸۹.

۲- سورة یوسف، آیه ۹.

۱- سورة یوسف، آیه ۸.

برخی از نمونه‌های حسادت را در زندگی روزمره بیان کن.
به نظر شما حسادت چه تفاوتی با غبطه دارد؟

تلنگر

برخی با خودشان فکر می‌کنند: «اگر من به گناه آلوده شده‌ام، تقصیری ندارم. اگر من خانواده خوبی داشتم، حتماً درستکار هم می‌شدم.» برادران حضرت یوسف علیه السلام پیامبرزاده بودند. پدرشان یعقوب علیه السلام، پدر بزرگشان اسحاق و جدشان هم ابراهیم علیه السلام بود. یعنی خانواده خیلی خوبی داشتند. اما رفتار برادران حضرت یوسف علیه السلام نشان می‌دهد این طور فکر و خیال‌ها درست نیست. می‌شود تحت تربیت یکی از پیامبران خدا بود اما به بدترین کارها دست زد. چون خدا حق انتخاب راه درست یا نادرست را به خود ما داده است. خدا می‌فرماید: «إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا» ما راه را به انسان نشان می‌دهیم، خواه شکرگزار باشد [و راه درست را انتخاب کند] و خواه ناسپاسی [نعمت هدایت را] کند [به بیراهه برود].^۱

جلسه ما برادران ادامه پیدا کرد و یکی دیگر از ما گفت: «بهتر است یوسف را در جایی دور از شهر، گم و گور کنیم تا از چشم پدرمان دور باشد. بعد هم توبه می‌کنیم و کارهای خوب انجام می‌دهیم تا اثر این گناه در نامه اعمالمان پیدا نباشد.»^۲

- یعنی می‌دانستید این کار، گناه است؟

بله، می‌دانستیم، اما برایمان اهمیت نداشت. حسادت که نمی‌گذارد انسان به چیزی که می‌داند درست است، عمل کند. باید خوب بود تا محبوب و دوست داشتنی شد^۳، اما ما به جای خوب شدن می‌خواستیم برادرمان را که محبوب پدر است، بکشیم تا خودمان محبوب پدر شویم. فقط همین برای ما مهم بود. عقلمان هم که به سراغمان آمد تا ما را از این کار بازدارد، گفتیم وقت برای خوب بودن هست، اول یوسف را می‌کشیم، بعد از آن آدم خوبی می‌شویم.

۱- سورة انسان، آیه ۳.

۲- سورة يوسف، آیه ۹.

۳- سورة مريم، آیه ۹۶.

اگر انسان با حسادتش مبارزه نکند، عقلش از کار می‌افتد. شیطان هم در این بی‌عقلی، فرصت پیدا کرده بود و ما را به انجام کارهای نادرست وسوسه می‌کرد، یعنی کارها و تصمیمات نادرست را در نظر ما درست جلوه می‌داد.

ایستگاه تفکر

حسادت یکی از رفتارهای ناپسندی است که شیطان از آن برای گمراه کردن انسان استفاده می‌کند. به نظر شما چه رفتارها و ویژگی‌های اخلاقی دیگری باعث نفوذ شیطان به قلب و روح ما می‌شود؟

من نمی‌خواستم یوسف بیشتر از این در کنار ما باشد، اما دلِ کشتنش را هم نداشتم. بنابراین، در آن جلسه گفتم: «اگر می‌خواهید به مقصودتان برسید، یوسف را در چاهی بیندازید که سر راه کاروان‌ها باشد. این طوری هم دستتان به خون برادران آلوده نشده و هم اینکه کاروانی او را پیدا می‌کند و با خود می‌برد.^۱ بعد از آن، ما می‌مانیم و یک زندگی بدون یوسف.» همه پیشنهاد مرا پذیرفتند. فقط یک مشکل وجود داشت. جدا کردن یوسف از پدر کار سختی بود. او اعتماد نمی‌کرد یوسف را به ما بسپارد. چون از حسادتی که در دلمان بود، خبر داشت. ولی ما باید دنبال راهی می‌گشتیم تا پدر را راضی کنیم تا بتوانیم از دست یوسف خلاص شویم.

سخنی با والدین

پدر و مادر گرامی!

شما می‌توانید با استفاده از رمزینۀ ای که در اینجا آمده، پاسخ سؤال زیر را شنیده و با روش‌های درست تربیت فرزند آشنا شوید.



چطور فرزندی تربیت کنیم که برای خوب بودن نیازی به کنترل و نظارت مداوم ما نداشته باشد؟

۱- سورة یوسف، آیه ۱۰.

از حسد دورم کن!

خدایا! بر محمد و آل او درود بفرست و مرا از دام حسد نجات بده و
حصار و مانعی دور من بکش که از گناهان در امان باشم و کاری کن سراغ
کارهای نادرست نروم و شهادت گناه کردن را از من بگیر.^۱

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَخَلِّصْنِي مِنَ الْحَسَدِ وَاحْصُرْنِي
عَنِ الذُّنُوبِ وَوَرِّعْنِي عَنِ الْمَحَارِمِ وَلَا تُجَرِّتْنِي عَلَى الْمَعَاصِي.

♦ دعای بیست و دوم صحیفه سجادیه

۱- ترجمه تمامی مناجات‌های این کتاب، ترجمه آزاد است، یعنی سعی شده به جای ترجمه کلمه به کلمه،
به معنا و مفهوم اصلی فرازهای دعا توجه شود و متناسب با سن دانش آموزان، ساده سازی شود.

از مستی تا شهادت

قصه

شاهرخ درشت هیكل و قدبلند بود و در دعوا كم نمی آورد. پدرش را از دست داده بود و مادر پیرش به سختی روزگار را می گذراند. با کسانی دوستی می کرد که سربه راه نبودند. قدرت بدنی اش او را به سمت کشتی کشاند. در سنگین وزن، بی رقیب بود و حتی تا آستانه ورود به تیم ملی هم بالا رفت. در کشتی خیلی مشهور شده بود اما دوستانش او را به بیراهه کشاندند، به گونه ای که شاهرخ کار و زندگی را رها کرد و به دنبال مستی رفت. هرچقدر مادرش می گفت این نجاست ها جسم و روح را نابود می کند، گوشش بدهکار نبود. البته دوست داشت حرف مادرش را گوش کند، اما به قدری در این منجلا ب فرو رفته بود که فکر می کرد نمی تواند خودش را نجات بدهد. به تدریج، ورزش هم کنار رفت و جایش را به زورگیری داد تا بتواند مخارج عیش و نوش هایش را بپردازد.

شاهرخ ویژگی‌های اخلاقی خوب هم داشت؛ به مادرش احترام می‌گذاشت و سعی می‌کرد حرفش را گوش کند. اگر هم به حرفش گوش نمی‌داد، به او بی‌احترامی نمی‌کرد. عمه پیری داشت که نمی‌توانست راه برود. وقتی مادرش می‌گفت برو عمه را به خانه‌مان بیاور، بی‌چون و چرا می‌رفت و عمه را روی کولش می‌گذاشت و مسیر طولانی خانه عمه تا خانه خودش را پیاده می‌آمد.

خانواده شاهرخ وضع مالی خوبی نداشتند و او بیشتر وقت‌ها سر سفره نمی‌نشست. یک‌بار خواهرش علت این کارش را پرسید و او هم گفت: «چون زیاد غذا می‌خورم، می‌ترسم همه چیز را بخورم و برای شما غذایی نماند. صبر می‌کنم شما سیر شوید و کنار بروید، بعد هرچه را بماند، می‌خورم.»

دلش با فقرا و نیازمندان بود. شبی پیرمردی را دید که در سرمای زمستان می‌لرزید. از او پرسید: «چرا لباس گرم نپوشیده‌ای؟» پیرمرد گفت: «ندارم.» شاهرخ کاپشنی را که تازه خریده بود، از تن درآورد و به تن پیرمرد کرد. هرچقدر هم پول در جیبش داشت، به او داد. شاهرخ در ماه‌های محرم و رمضان لب به مشروبات الکلی نمی‌زد، نمازش را می‌خواند و روزه‌اش را هم می‌گرفت.

شاید همین صفات خوب بود که باعث شد خدا شاهرخ را از دام گناه و بدی برهاند. عصر روز عاشورای سال ۱۳۵۷، قبل از پیروزی انقلاب، سخنان هیئت آمد کنار شاهرخ نشست و گفت: «من تو را که می‌بینم یاد شهید طیب رضایی می‌افتم.» شاهرخ طیب را می‌شناخت. همان لوتی بازاری که اول طرفدار شاه بود و بعد عاشق امام خمینی علیه السلام شد و آخر هم به خاطر اینکه قبول نکرد به او تهمت بزند، تیرباران شد. سخنان چند دقیقه‌ای حرف زد و شاهرخ هم خوب به حرف‌های او گوش کرد و بعد تصمیم بزرگی گرفت. فردای آن روز، شاهرخ به مشهد رفت و در حرم امام رضا علیه السلام توبه کرد. از آن به بعد، حال و هوایش عوض شد. دغدغه اصلی او جبران گذشته بود. در مناجات‌هایش از خدا تمنا داشت گناهانش را ببخشاید، زیرا به رحمت الهی امیدوار بود.

کمی بعد، به صف مردم انقلابی پیوست، برای پیروزی انقلاب اسلامی تلاش کرد و در راه مبارزه با رژیم ستم‌شاهی خطرهای جان خرید. پس از شروع جنگ تحمیلی هم بار سفر بست و به جبهه رفت.

در جبهه به قدری حماسه آفرید که خبر رشادت هایش به فرماندهان ارشد عراقی هم رسید و آنها برای جنازه اش جایزه تعیین کردند.

روزی شاهرخ به یکی از فرماندهانش گفت: «سید! تو که از فرزندان حضرت زهرا علیها السلام هستی، دعا کن من عاقبت به خیر شوم.»

چند روز بعد، یعنی در ۱۷ آذر سال ۱۳۵۹، شاهرخ در عملیاتی در منطقه آبادان به شهادت رسید و پیکر مطهرش هیچ گاه پیدا نشد. او برای همیشه جاویدالآثر شد.^۱

ایستگاه تفکر

پیام زندگی شاهرخ با کدام یک از پیام های روایت اول درس ارتباط دارد؟
در این باره در کلاس گفت و گو کنید.



۱- کتاب شاهرخ ضرغام، انتشارات شهید ابراهیم هادی.

توهین ممنوع!

احکام

بحث حسابی بالا گرفته بود و هیچ کدام کوتاه نمی آمدیم. هر لحظه هم به تعداد بچه هایی که با سروصدای ما به سمتمان کشیده می شدند، اضافه می شد. یک طرف بحث، من بودم و یک طرف بحث، میلاد. او شعری را خوانده بود که در آن به مقدسات اهل سنت توهین شده بود. این اولین باری بود که می دیدم یک نفر این طور بی ادبانه درباره مقدسات اهل سنت سخن می گوید. خیلی ناراحت شدم. به شدت با او برخورد کردم و گفتم نباید این شعر را بخواند. میلاد هم لجبازانه و خشمگین گفت: «باز هم می خوانمش، حتی با صدای بلندتر.» بنا بود حاج آقا محمدی امروز برای نماز ظهر به مدرسه بیاید. دائم چشم می دوادم به درِ مدرسه تا ببینم حاج آقا کی می آید، چون او می توانست به این بحث پایان بدهد. بالأخره حاج آقا وارد شد و به طرف سروصدا آمد. از همان دور، با صدای بلند سلام داد. سلام حاج آقا مثل آب روی آتش بود. من و میلاد مثل اینکه پیچ صدایمان را بسته باشند، ساکت شدیم.

حاج آقا گفت: «انگار دیر رسیدم. دعوا تمام شده؟» عصبانی بودم، به زور لبخندی زدم. میلاد با انگشت مرا نشان داد و گفت: «این دارد منحرف می شود؛ نصیحتش کنید.» من هم تمام ماجرا را برای حاج آقا تعریف کردم. حاج آقا روی زمین نشست و بچه ها هم روبه روی او روی زمین نشستند. حاج آقا حرفش را شروع کرد:

– مگر نمی شود دو نفر درباره نظرهایشان آهسته صحبت کنند؟ شما چرا داد می زنید؟ بعد به من و میلاد نگاه کرد و گفت: «اگر این مشاجره ها به کینه ورزی و تحقیر کردن همدیگر برسد، علاوه بر اینکه دل هایتان را از هم دور می کند، حرام هم می شود؛ چون تحقیر مسلمان حرام است.» میثم طنزانه گفت: «برای نزدیک شدن دل ها به هم، صلوات!» بچه ها خنده کنان صلوات فرستادند و حاج آقا ادامه داد:

– ما و اهل سنت، مسلمانییم. اگر امت اسلام بخواهد قدرتمند باشد، باید همه با هم دوست و متحد باشیم. قدرتمند بودن ما مسلمانان برای دشمنان خطر آفرین است. کسی که میان مسلمانان اختلاف می اندازد، باعث تضعیف آنها و تقویت دشمنان اسلام می شود که این کار هم حرام است.

میثم لبخند زنان گفت: «به دشمنان اسلام کمک نکنیم، صلوات!» باز هم صدای خنده و صلوات بلند شد و حاج آقا ادامه داد:

- توهین کردن به مقدسات دیگران، حرام است. خدا در قرآن به مسلمانانی که به بت‌ها دشنام می‌دادند، گفت که این کار را نکنید، چون آنها هم به خدای شما ناسزا خواهند گفت. میلاد با تعجب پرسید: «یعنی حتی به بت هم نمی‌شود فحش داد؟» حاج آقا گفت: «براساس آیه قرآن، نه. وقتی خدا درباره بت‌ها چنین دستوری می‌دهد، می‌شود نتیجه گرفت که به مقدسات هیچ انسانی هم نباید توهین کنیم.»

میلاد گفت: «پس یعنی باید سکوت کنیم؟» حاج آقا توضیح داد:

- اگر درباره ادیان و مذاهب دیگر گفت‌وگو کنیم، در صورتی که احتمال بدهیم فایده دارد، نه تنها اشکالی ندارد، بلکه لازم و مفید هم هست. قبل از اینکه حرفی بزنیم، باید اطلاعات و دانش کافی هم درباره موضوع بحث، داشته باشیم.

همان موقع صدای اذان بلند شد و همه بلند شدیم تا به طرف نمازخانه برویم.

پرسش و پاسخ

سؤال ۲: اهانت به مقدسات دیگر مذاهب چه حکمی دارد؟

جواب: اینجانب همچون بسیاری از علمای اسلام و دلسوزان امت اسلامی، بار دیگر اعلام می‌کنم که هر گفته و عملی که موجب برافروختن آتش اختلاف میان مسلمانان شود و نیز اهانت به مقدسات هریک از گروه‌های مسلمان یا تکفیر یکی از مذاهب اسلامی باشد، خدمت به اردوگاه کفر و شرک و خیانت به اسلام محسوب می‌شود و حرام شرعی است.

سؤال: حکم شرکت در مجالسی که در آن به مقدسات دیگر مذاهب توهین می‌شود چیست؟

جواب: هرگونه گفتار یا کردار و رفتاری که در زمان حاضر، بهانه به دست دشمن بدهد و یا موجب اختلاف و تفرقه بین مسلمین شود، حرام شرعی است.^۳

۱- سورة انعام، آیه ۱۰۸.

۲- تمامی سؤال و جواب‌های بخش احکام در این کتاب، برگرفته از پایگاه اطلاع‌رسانی دفتر رهبر شهید حضرت آیت‌الله خامنه‌ای می‌باشد.
۳- <https://www.leader.ir/fa/content/۱۶۹۲۰>.

گاهی با دیگران اختلاف عقیده داریم. برای اینکه گفت‌وگوهای ما با آنها به سرزنش و تحقیر منجر نشود، چه راهکارهایی را پیشنهاد می‌دهید؟

♦ ۱ || شکر نعمت، یکی از راه‌های درمان حسادت است.

درست ☐ نادرست ☐

♦ ۲ || مهدی مؤدب و شاگرد اول کلاس است. به همین دلیل، از محبوبیت زیادی برخوردار است.

یک فرد حسود در مواجهه با مهدی امکان دارد چه رفتاری از خودش بروز دهد؟ رفتار او را به گونه‌ای توصیف کنید که تعریف درستی از حسادت باشد.

♦ ۳ || امام باقر علیه السلام فرمود: «حسد ایمان را می‌خورد؛ همان‌گونه که آتش، هیزم را.» توضیح دهید بین حسد و ایمان چه ارتباطی وجود دارد.

♦ ۴ || سه مورد از پیامدهای حسادت را بنویسید.

♦ ۵ چرا یک محیط خوب به طور قطعی نمی تواند به درستکار شدن انسان
منجر شود؟

.....

.....

♦ ۶ مهدی و سعید برای انجام یک کار گروهی، اختلاف نظر داشتند. بحث و
گفت و گوی آنان منجر به سرزنش و تحقیر یکدیگر و سایر اعضای گروه
شد. با توجه به آنچه آموخته اید، آنها را چگونه راهنمایی می کنید؟

.....

.....

♦ ۷ چرا اختلاف افکنی میان مسلمانان حرام است؟

.....

.....

♦ ۸ در چه صورتی بحث کردن درباره مذاهب دیگران اشکالی ندارد؟

.....

.....



۱ تدبیر (فردی / گروهی)

قصه هابیل و قابیل در سوره مائده، آیات ۲۸ تا ۳۲ آمده است. این آیات را به صورت یک قصه کوتاه بنویسید.

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

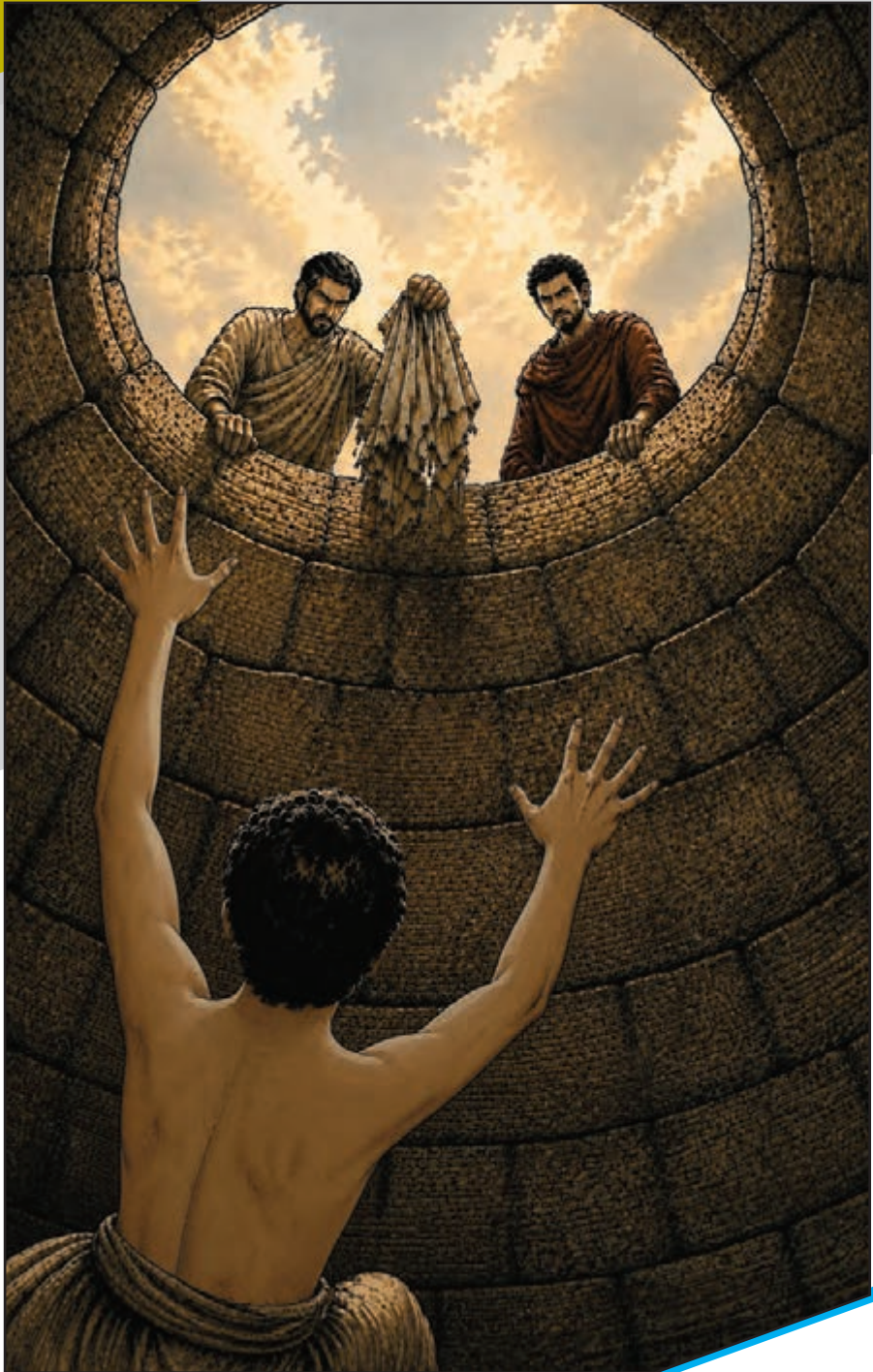
۲ صحنه‌های درس آموز (فردی / گروهی)

در این کتاب با داستان یوسف پیامبر و نکات تربیتی آن آشنا می‌شویم. در پایان هر درس، خلاصه آنچه را که خوانده‌اید، تصویرگری کنید. برای این کار می‌توانید از ابزارهای هوش مصنوعی نیز استفاده کنید. با رعایت نکات زیر:
 ♦ صحنه‌های درس آموز را انتخاب کنید.

♦ طراحی خود را در قالبی مشخص و در برگه‌ای جداگانه ارائه دهید تا در پایان سال تحصیلی بتوانید آن را به صورت کتاب تدوین کنید.

♦ در کنار هر تصویر به رفتار شایسته یوسف پیامبر و تدبیر الهی مرتبط با آن هم اشاره کنید.

♦ آنچه را از آن صحنه آموخته‌اید، در قالب یک جمله زیبا یا یک بیت شعر بنویسید.



توطئه‌ای به نام بازی

از جلسه مان برای کنار زدن یوسف گفتم و از نقشه‌ای که من پیشنهاد دادم و همه قبول کردند؛ راضی کردن پدر برای فرستادن یوسف به همراه ما. برای آن هم نقشه کشیدیم. همگی پیش پدر رفتیم و گفتیم: «پدر! چرا تو به ما اعتماد نمی‌کنی و یوسف را با ما به جایی نمی‌فرستی؟ ما که خیرخواه او هستیم و بدش را نمی‌خواهیم.»^۱

سپس بازی کردن را بهانه قرار دادیم:

أَرْسِلُهُ مَعَنَا غَدًا يَرْتَع وَيَلْعَب وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ

«او را فردا با ما بفرست تا در چمنزار بگردد و بازی کند و ما حتماً مراقبش خواهیم بود.»^۲

– کسانی که می‌خواهند به انسان ضربه بزنند، خیلی وقت‌ها با شعار خیرخواهی و به اسم بازی و وعده‌های دروغین، پیش می‌آیند و خطرناک‌ترین نقشه‌ها را به ضرر انسان می‌کشند و اجرا می‌کنند. دقیقاً همین کاری که شما کردید. راستش من هم در زندگی از طرف چنین انسان‌هایی ضربه خورده‌ام. به اسم بازی کردن یا جوانی کردن، مرا مشغول کارهایی کرده‌اند که وقتی چشم باز کردم، دیدم چقدر ضرر کردم.

۱- سورة يوسف، آیه ۱۱.

۲- سورة يوسف، آیه ۱۲.

در منطقه ما گرگ زیاد بود و پدر هم نگران از اینکه نکند یوسف با ما به صحرا بیاید و خوراک گرگ‌های گرسنه شود. برای همین هم گفت: «اگر یوسف از من جدا شود و با شما بیاید، دل من می‌گیرد. می‌ترسم شما حواستان نباشد و گرگ او را بخورد.»^۱

گفتیم: «ما گروه نیرومندی هستیم. اگر با وجود ما گرگ یوسف را بخورد، خیلی برایمان بد می‌شود. پس نگران نباش و یوسف را با ما بفرست.»^۲

سرانجام پدر راضی شد و یوسف را با ما راهی کرد.

- چقدر بد! کاش من آن روز آنجا بودم و به یوسف می‌گفتم به بهانه‌ای از آمدن با شما پرهیز کند.

اما اوبی هیچ بهانه‌ای با ما همراه شد. ما هم که از خوشحالی در پوست خودمان نمی‌گنجیدیم، از پدر خداحافظی کردیم و دست در دست یوسف به طرف صحرا رفتیم. از چشم‌های پدر پیدا بود که دلش ناآرام است.

حسابی از خانه دور شده بودیم. تا چشم کار می‌کرد صحرا بود. رفتیم و رفتیم تا به چاه مورد نظرمان رسیدیم. اولش یوسف فکر می‌کرد می‌خواهیم از چاه آب برداریم. اما بعد که با رفتار خشونت‌آمیز ما روبه‌رو شد، وحشت کرد. ما او را می‌کشیدیم تا در چاه بیندازیم و هم‌زمان پیراهنش را به‌زور از تنش درمی‌آوردیم. یوسف مقاومت می‌کرد، اما او را با چاقو تهدید کردیم و پیراهن یوسف را گرفتیم و او را در چاه انداختیم.^۳

چاه آن قدری عمیق نبود که یوسف، جانش را از دست بدهد. یوسف حق داشت باورش نشود این برادرانش هستند که او را به چاه می‌اندازند. به هر حال، او را تنها و هراسان در چاهی تاریک رها کردیم و رفتیم و ناله‌هایش را نشنیده گرفتیم.

ایستگاه تفکر

خودتان را در شرایطی شبیه به شرایط حضرت یوسف (علیه السلام) تصور کنید و بگویند اگر جای ایشان بودید، چه کار می‌کردید؟

۱- سورة يوسف، آیه ۱۳.

۲- سورة يوسف، آیه ۱۴.

۳- سورة يوسف آیه ۱۵؛ تفسیر القمی، ج ۱، ص ۳۴۰.

یوسف با اینکه نوجوان و کم تجربه بود، اما امیدش را از دست نداد. او باور داشت خدایی که کنج خانه و کنار پدر با او بوده، در دل صحرا و عمق چاه هم با اوست. باورش به خدا و مناجات‌هایش با او، آرامش می‌کرد. او در مناجاتش به خدا گفت: «ای خدای ابراهیم و اسحاق و یعقوب! به ضعف و ناتوانی من و به درماندگی و کوچکی ام رحم کن.»^۱

تلنگر

شاید تو هم گاهی احساس کرده‌ای تنها هستی، در عمق مشکلات گرفتار شده‌ای و نمی‌توانی به هیچ‌کس تکیه کنی. این موقعیت، شبیه همان موقعیتی است که یوسف علیه السلام در آن گرفتار شده بود. برادرانش او را در چاهی تاریک در وسط بیابان رها کرده بودند، اما او خودش را نباخت و دل به خدا سپرد. یوسف علیه السلام با مناجات‌هایش راه را به ما نشان داد. راه این است که اگر در چاه مشکلات دنیا گرفتار شدی، آن را فرصتی بدانی برای برقراری ارتباط با خدا. با خداوند حرف بزنی و از او یاری بخواهی. مناجات با خدا، اتصال به مبدأ قدرت است، قدرت خداوندی که بر هر کاری تواناست. چنین اتصالی، امیدبخش است و پیروزی به همراه دارد.

حالا باید نقشه دیگری می‌کشیدیم تا پدر از بلایی که سر یوسف آورده‌ایم، خبردار نشود اما بفهمد یوسف دیگر در این دنیا نیست. حیوانی را در همان صحرا به دام انداختیم، آن را کشتیم و خونس را روی پیراهن یوسف ریختیم.^۲ پیراهن خونی نشان می‌داد یوسف را گرگ خورده است.

۱ و ۲- تفسیر القمی، ج ۱، ص ۳۴۱.

عامدانه وقت را هدر دادیم تا شب شود و تأخیر ما پدر را نگران کند؛ در این صورت، او خودش را برای شنیدن اخبار ناخوشایند آماده می‌کرد. شب که شد، به طرف خانه راه افتادیم. نزدیک خانه، چهره غمگین به خودمان گرفتیم. به پدرمان که رسیدیم، شروع کردیم به اشک ریختن.^۱ پدر تا اشک ما را دید، فهمید که آنچه می‌ترسیده، بر سرش آمده است. سراغ یوسف را گرفت و ما گفتیم: «در صحرا بودیم و داشتیم با هم مسابقه می‌دادیم. یوسف را گذاشته بودیم کنار وسایلمان. حواسمان از یوسف پرت شد؛ گرگ آمد و او را خورد.»^۲

– در قصه شما یک نکته ذهنم را به خود مشغول کرده. وقتی چند نفر با هم تصمیم به یک کار اشتباه می‌گیرند، انگار جرنشان برای انجام آن کار اشتباه بیشتر می‌شود و کمتر به عاقبت کارشان فکر می‌کنند. درست مثل شما که اگرچه برادر بودید، اما برادران خوبی برای هم نبودید. به یوسف یک جور و به خودتان یک جور دیگر خیانت کردید.

نکته مهمی را گفتی. هم نشین بد، دوست دارد رفیق خودش را هم رنگ خودش کند. به همین دلیل از راه‌های مختلف تلاش می‌کند، او را به گناهای که خودش انجام می‌دهد، آلوده کند. وقتی که هر دو به گناه آلوده شدند، کمک کار هم می‌شوند برای گناه کردن بیشتر و راحت‌تر. وقتی به هم نشینانت فکر می‌کنی، زود نگو که همه‌شان خوب هستند. کمی به کارها و حرف‌هایشان فکر کن. شاید تو هم گرفتار هم نشین بد شده باشی، اما خودت خبر نداشته باشی.

ایستگاه تفکر

اگر برادران یوسف به خدا و تدبیر او ایمان داشتند، رفتارشان چه تغییری می‌کرد؟ چند نمونه بیان کنید.

سخنی با والدین

راز تربیت فرزندی که در اوج خشم هم کنترلش را از دست نمی‌دهد، چیست؟



۲- سورة يوسف، آیه ۱۷.

۱- سورة يوسف، آیه ۱۶.

صداقت

ای خداوند مالک و مدبّر! کمکم کن تا در هر کاری وارد می شوم، صداقت داشته باشم؛ یعنی عملی را انجام دهم که تو دوست داری و آن را به یتّیّت کسب رضای تو انجام دهم و در همین حال عملم را تمام کنم و با صداقت از آن خارج شوم.

رَبِّ ادْخِلْنِيْ مُدْخَلَ صِدْقٍ وَّاَخْرِجْنِيْ مُخْرَجَ صِدْقٍ.

رفاقت سَمّی

قصه

حضرت محمد ﷺ به پیامبری

رسیده و حال و هوای مکه عوض شده بود. در جمع‌های کوچک و بزرگ، میان پیر و جوان حرف از دعوت پیامبر خدا ﷺ به یکتاپرستی و دوری از بت پرستی بود.

پیامبر خدا ﷺ وقتی می‌دید مردم در مقابل بت‌هایی که با دست خودشان درست کرده‌اند، سجده می‌کنند و از آنها برای حل مشکلاتشان کمک می‌گیرند، غمگین می‌شد. وقتی می‌دید با عقاید باطل و خرافی به یکدیگر و حتی به خودشان ستم می‌کنند، بی‌قرار می‌شد. او از هر فرصتی برای دور کردن مردم از شرک و بت پرستی و خرافات استفاده می‌کرد. گاهی با نصیحت، گاهی با مناظره و بحث علمی، گاهی با رفاقت و دوستی، گاهی با مدارا و تحمل رفتارهای ناپسند مردم ...



عُقبه از تاجران بزرگ شهر مکه بود. او با اینکه مشرک بود، اما به هم صحبتی با حضرت محمد ﷺ علاقه داشت. ته دلش ندایی به او می گفت: «محمد، امین و راستگو است. نکند او درست بگوید و تو در اشتباه باشی!»

او عادت داشت وقتی از سفر تجاری برمی گردد، بزرگ ترین سفره مکه را پهن کند و به همشهریانش غذا بدهد. او در یکی از این مهمانی ها، وقتی همه مشغول خوردن غذا بودند، دید پیامبر خدا ﷺ با فاصله از سفره نشسته و دست به غذا نمی زند. نزدیک شد و پرسید: «محمد، پس چرا نشسته ای و تماشا می کنی؟»

پیامبر با مهربانی به عُقبه نگاه کرد و گفت: «دست به غذا نمی زنم تا تو مسلمان شوی.»
عُقبه پیامبر خدا ﷺ را دوست می داشت و نمی خواست او گرسنه از سر سفره بلند شود. بی اعتنا به حرف پیامبر ﷺ گفت: «غذایت سرد می شود.»

پیامبر ﷺ گفت: «تا وقتی به یگانگی خدا و نبوت من گواهی ندهی، غذا نمی خورم.»
عُقبه همان لحظه به یگانگی خداوند گواهی داد و مسلمان شد. پیامبر خدا ﷺ هم بر سر سفره نشست و غذایش را خورد.

أبی خَلَف از دوستان صمیمی عُقبه بود و آرزوی کشتن پیامبر خدا ﷺ را داشت. خبر مسلمان شدن عُقبه در مکه پیچید و به گوش أبی خَلَف رسید؛ عصبانی شد و با ناراحتی به سراغ عُقبه رفت. همین که او را دید، ابروهایش را در هم کشید و خشمگین گفت: «تواز آیین ما بیرون رفتی و منحرف شدی، عُقبه! این چه کاری بود تو کردی؟»

عُقبه که دوست نداشت رفاقتش با أبی خلف آسیب ببیند، دستپاچه گفت: «نه؛ من فقط دلم نمی خواست محمد امین گرسنه از سر سفره ام بلند شود.»

أبی خلف دندان هایش را به هم فشرد و گفت: «من از تو راضی نمی شوم، مگر اینکه نزد محمد بروی، در برابرش بایستی و آب دهانت را به صورتش بیندازی و برگردی.»
عُقبه قبول کرد و از پیش أبی خلف رفت تا پیامبر خدا ﷺ را پیدا کند. همین که او را دید، کاری را که دوستش گفته بود، انجام داد و از دین خدا برگشت.

روزگار گذشت تا جنگ بدر رسید. عُقبه در لشکر کافران در برابر مسلمانان ایستاد و کشته شد.^۱

۱- الذَّامَنُور، ج ۶، ص ۲۵۰.

آیات ۲۷ تا ۲۹ سورة فرقان درباره عقیبه نازل شده است:

وَيَوْمَ يَعَضُّ الظَّالِمُ عَلَى يَدَيْهِ يَقُولُ يَا لَيْتَنِي اتَّخَذْتُ مَعَ الرَّسُولِ سَبِيلًا ﴿٢٧﴾ يَا
وَيْلَتِي لَيْتَنِي لَمْ أَتَّخِذْ فُلَانًا خَلِيلًا ﴿٢٨﴾ لَقَدْ أَضَلَّنِي عَنِ الذِّكْرِ بَعْدَ إِذْ جَاءَنِي وَ
كَانَ الشَّيْطَانُ لِلْإِنْسَانِ خَذُولًا ﴿٢٩﴾

و (به یاد آور) روزی را که ستمکار دست خود را (از شدت حسرت) به دندان می‌گزد و می‌گوید:
«ای کاش با رسول (خدا) راه را برگزیده بودم! (۲۷) ای وای بر من؛ کاش فلان (شخص گمراه)
را دوست خود انتخاب نکرده بودم! (۲۸) او مرا از یادآوری (حق) گمراه ساخت بعد از آنکه (یاد
حق) به سراغ من آمده بود.» و شیطان همیشه خوارکننده انسان بوده است. (۲۹)

ایستگاه تفکر

عقیبه و برادران یوسف چه ویژگی‌های شخصیتی مشترکی داشتند؟



مردم آزاری های مرسوم

احکام

آقا فرهاد اهل محله ما نبود و کسی هم او را نمی شناخت. یک بار خودش در جمع مسجدی ها گفت: «من از چند محله آن طرف تر به مسجد شما می آیم؛ آن هم به خاطر اوصافی که از حاج آقا شنیده بودم. حالا هم اخلاق حاج آقا پاگیرم کرده است. قدرش را بدانید.» روزی آقا فرهاد با قیافه ای گرفته و ناراحت وارد شد و در فرصتی مناسب به حاج آقا محمدی گفت: «من و پدرم از دیروز تا همین چند دقیقه پیش با هم بحث داشتیم. عروسی ام را به کامم تلخ کرد.» حاج آقا چهره درهم کشید و با این حال، گفت: «تبریک می گویم. زندگی تان پر از برکت و صفا و صمیمیت باشد.» فرهاد گفت: «کدام صفا؟ پدرم اعصاب برایم نگذاشت.» حاج آقا علت را پرسید و فرهاد جواب داد:

– پدرم در مراسم عروسی ام مرتباً تذکر می داد که مراقب باشم همسایه ها اذیت نشوند. حاج آقا گفت: «مگر خیلی سروصدا می کردید؟» فرهاد گفت: «نه؛ همان صداها و شلوغی های معمول. رفت و آمد و ساز و آواز و...»
و ادامه داد:

– آخر شب هم هر کسی سوار ماشینش شد و ماشین عروس را همراهی کرد. جایی در مسیر هم توقف کردیم و جوان ها پیاده شدند و شادی کردند. خب می خواستیم فیلم برداری کنیم؛ بدون اینها که نمی شد. پدرم حتی اینجا هم راحت مان نگذاشت؛ پیاده شد و گفت راه را بند آورده ایم و از همه خواست سوار ماشین هایشان شوند. من هم جوش آوردم و...
حاج آقا کمی مکث کرد و بعد گفت: «همه می دانیم مردم آزاری بد است.»
فرهاد حرف حاج آقا را قطع کرد:
– ولی من که مردم آزاری نکردم.

حاج آقا گفت: «همین که سروصدا راه بیندازی و نگذاری همسایه راحت استراحت کند، مردم آزاری است. بند آوردن راه به بهانه فیلم برداری کردن و پخش کردن آهنگ با صدای بلند هم ایجاد مزاحمت می کند. مردم آزاری حرام است؛ زیرا اولاً سرپیچی از دستور خداست، ثانیاً بی توجهی به حقوق اجتماعی دیگران است. اسلام با شادی کردن مخالف نیست، اما با شادی هایی که حرام باشد، مخالفت می کند. یکی از شادی های حرام، همین مردم آزاری های مربوط به مراسم عروسی است.»

در حالی که برخی از شنیدن این حرف ها متعجب شده بودند، حاج آقا ادامه داد:
– خیلی از کارهای معمولی ما مردم آزاری محسوب می شوند و حرام هستند.

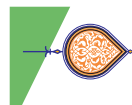
جوانی بی معطلی پرسید: «مثل چه کارهایی؟» حاج آقا گفت: «خودتان بگویید. چه کارهایی اذیتان می کند؟»

یکی گفت: «سر کلاس در مدرسه، وقتی یکی با بغل دستی اش حرف می زند، حواسم پرت می شود و درس را یاد نمی گیرم. واقعاً اذیت می شوم.»
دیگری گفت: «یکی از همسایه های ما آسانسور را در طبقه خودشان نگه می دارد تا مثلاً برود خانه و کاری را انجام بدهد و زود برگردد. اما این معطلی وقتی عجله داشته باشم، مرا اذیت می کند.»

یکی دیگر گفت: «سر جلسه امتحان، وقتی صدای بلند حرف زدن بچه ها را از پشت پنجره می شنوم، تمرکزم را از دست می دهم و جواب هیچ سؤالی را نمی توانم بنویسم.»
پیرمردی گفت: «دود سیگار هم در محیط های عمومی، امان پیر و جوان را بریده، صدای بلند ضبط های ماشینشان هم گوشمان را کر کرده است.»
حاج آقا سری تکان داد:

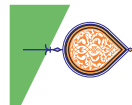
– خدا دوست دارد مردم در کنار هم با آرامش زندگی کنند و کسی مایه آزار دیگری نباشد.
امام صادق علیه السلام فرمودند:

«به خدا قسم، نیکی کنندگان رستگار شدند. آیا می دانید آنها چه کسانی هستند؟ کسانی که آزارشان به مورچه هم نمی رسد.»^۱



و در حدیث دیگری فرمودند:

«خدا فرموده کسی که بنده مؤمن مرا اذیت کند، باید با من اعلام جنگ کند.»^۲



به نظر من اگر همگی به این قاعده بین المللی توجه کنیم، بسیاری از مشکلاتمان حل می شود: «چیزی را که برای خودت می پسندی، برای دیگران هم بپسند. چیزی را که برای خودت نمی پسندی، برای دیگران هم نپسند.» یعنی همان طور که دوست نداریم کسی ما را آزار دهد، خودمان هم باید مراقب باشیم دیگران را اذیت نکنیم.

۱- تفسیر القمی، ج ۲، ص ۱۴۶.

۲- الکافی، ج ۲، ص ۳۵۰.

فرهاد سرش را پایین انداخت و خجالت زده گفت: «پس کسی که اشتباه کرده، خودم هستم نه پدرم. باید بروم از او عذرخواهی کنم.» حاج آقا دستی به شانه اش گذاشت و گفت: «خدا از تو راضی باشد! قدر پدرت را هم بدان که حواسش به حقوق مردم هست.»

پرسش و پاسخ

سؤال: آیا پخش کردن تلاوت قرآن از بلندگوی مسجد در مراسم ترحیم یا اوقات دیگر، اشکال دارد؟

جواب: اگر موجب آزار دیگران باشد، جایز نیست. اما پخش کردن تلاوت قرآن برای چند دقیقه قبل از اذان، در صورتی که باعث آزار همسایگان و اهل محل نشود، اشکال ندارد.

ایستگاه تفکر

قاعدة بین المللی مطرح شده در این درس، در زندگی فردی و اجتماعی ما کاربرد زیادی دارد. با کمک هم گروهی های خود به چند نمونه اشاره کنید.





۱♦ پیام تصویر زیر را در یک جمله کوتاه بنویسید.



.....

.....

.....

.....

.....

همنشینی با کسانی که نمونه تصویر بالا هستند، چه پیامدهایی برای ما دارد؟

.....

.....

۲♦ رفتار یوسف علیه السلام را در عمق چاه، توصیف کنید.

.....

.....

با الگوبرداری از رفتار حضرت یوسف علیه السلام، جمله زیر را کامل کنید.

«من اگر در چاه مشکلات زندگی گرفتار شوم،
زیرا»

۳♦ دو مورد از مصادیق مردم آزاری را بیان کنید.

.....

.....

۴♦ چرا مردم آزاری در اسلام حرام است؟

.....

.....

۱ تدبیر (فردی / گروهی)

در سوره اعراف، از آیه ۱۹ تا ۲۴، بخشی از قصه حضرت آدم علیه السلام و حضرت حوا علیها السلام آمده است. این آیات را بخوانید و بگویید کدام قسمت از نقشه شیطان برای فریفتن حضرت آدم علیه السلام و حضرت حوا علیها السلام، شبیه نقشه برادران یوسف است؟

۲ اجرای نمایشی (گروهی)

یکی از نمونه‌های زیر را به دلخواه انتخاب و آن را در قالب نمایش در کلاس اجرا کنید:

♦ برگزاری مهمانی در منزل

♦ توپ بازی با دوستان در کوچه

(از نمونه‌های دیگری نیز می‌توانید به دلخواه خود انتخاب کنید.)

در اجرای خود به آزار و اذیت و ناراحتی‌هایی که ممکن است برای دیگران ایجاد شود، اشاره کنید.

بعد از اجرای نمایش، با کمک دوستان خود راهکارهایی ارائه دهید که بتوان بدون آزار و اذیت دیگران شادی مناسبی داشت.





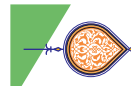
کاروان سرنوشت

کار ما از حسد شروع شد، به توطئه علیه برادرمان رسید، با دروغ همراه شدیم و سپس بی‌رحمانه برادرمان را به چاه انداختیم.

وقتی یک دروغ می‌گویی، مجبوری دروغ‌های بعدی را هم بسازی. اول به دروغ گفتیم یوسف را می‌بریم برای گشت‌وگذار و بازی. بعد گفتیم گرگ یوسف را خورد و برای اینکه دروغمان را راست جلوه بدهیم گفتیم رفته بودیم مسابقه و یوسف را پیش وسایلمان گذاشته بودیم که این اتفاق افتاد و بعد هم با گریه دروغین مظلوم‌نمایی کردیم تا پدر در راست بودن حرف‌هایمان شک نکند.

امام زین العابدین (علیه السلام):

«از دروغ، کوچک و بزرگش و جدی و شوخی‌اش بپرهیزید. زیرا انسان هرگاه در چیز کوچکی دروغ بگوید به گفتن دروغ بزرگ نیز جرئت پیدا می‌کند.»^۱



پدر چیزی نمی‌گفت و فقط گریه می‌کرد. در همین حال، برگ برنده‌مان را رو کردیم و پیراهن خونی یوسف را به پدر نشان دادیم^۲ و منتظر واکنشش ماندیم. پدر تا پیراهن خونی یوسف را دید، صدای گریه‌اش بلندتر شد.

داشت خیالمان راحت می‌شد که پدر حرفمان را باور کرده، اما چیزی نگذشت که فهمیدیم دستانمان برایش رو شده است. او متوجه شده بود خون روی پیراهن، خون خودِ یوسف نیست.

۱- الکافی، ج ۲، ص ۳۳۸.

۲- سورة یوسف، آیه ۱۸.

گفت: «چقدر آن گرگ از دست یوسف خشمگین بوده که او را خورده و چقدر دل به حال پیراهن یوسف سوزانده که آن را پاره نکرده است.»^۱
 افسوس! چرا فراموش کرده بودیم چند جای پیراهن را پاره کنیم؟! اما دیگر کار از کار گذشته بود و دروغ ما آشکار شده بود. کاش می فهمیدیم این فراموشی هم خودش لطف خدا به دروغ گویان است تا از راه اشتباهی که رفته اند، برگردند.^۲

ایستگاه تفکر

درباره ضرب المثل «ماه برای همیشه پشت ابر نمی ماند» و ارتباطش با موضوع درس با یکدیگر گفت و گو کنید.

پدر که باور نکرده بود پیراهن از خون یوسف، خونین شده، گفت: «نفسستان شما را وسوسه کرده و فریب داده، ولی من صبر زیبایی دارم و در برابر آنچه می گوید، از خداوند یاری می طلبم.»^۳

تلنگر

بعضی از ما در سختی ها و مشکلات، ظاهراً صبر می کنیم، اما تا می توانیم غر می زنیم و به زمین و زمان بد می گوئیم. گاهی حتی به خدا هم اعتراض می کنیم که دیواری کوتاه تر از دیوار من پیدا نکردی؟
 این اعتراض ها نشان می دهد که صبر مان واقعی نیست. صبری زیباست که با وجود آن، امیدت را به خدا قطع نکنی؛ به مشکلات اجازه ندهی تو را به خدا بدبین کنند؛ وظیفه خودت را در مسیر حل مشکل پیدا کنی و با همه توان آن را انجام دهی؛ مشکلات را فرصتی برای قوی تر شدن روح بدانی و به خاطر وجود مشکلات، از نعمت های بی شماری که داری غافل نشوی.

۱- تفسیر القمی، ج ۱، ص ۳۴۰.

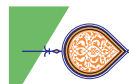
۲- امام صادق علیه السلام فرمود: فراموشی، از جمله چیزهایی که خدا به وسیله آن به دروغ گویان کمک می کند [تا شاید از دروغ گفتن دست بردارند]. (الکافی، ج ۲، ص ۳۴۱).

۳- سورة یوسف، آیه ۱۸.

پدرم پیر بود و نمی توانست یوسف را در صحرای به آن بزرگی پیدا کند. ما هم که این کار را نمی کردیم، چون اصلاً خودمان باعث این اتفاق بودیم. اما پدر صبوری می کرد و به برگشت یوسف امید داشت.^۱

امیر مؤمنان علی (علیه السلام):

«ریشه صبر، ایمان و یقین داشتن به خداست؛ یقینی محکم و نیکو.»^۲



وقتی پدر قبول کرد یوسف دیگر بر نمی گردد، همین که هوا روشن شد، به صحرا رفتیم تا ببینیم چه بلایی بر سر برادرمان آمده است. از دور دیدیم کاروانی آن حوالی توقف کرده و مردی با سطل و طنابی به طرف چاه می رود. مرد می خواست آب از چاه بردارد. سطل را رها کرد و داخل چاه انداخت. وقتی می خواست سطل را بالا بکشد، دید خیلی سنگین است. تعجب کرد. به هر زوری که بود، سطل را بالا کشید. ناگهان به جای آب با پسری زیبا روبه رو شد. یوسف از سطل بیرون آمد و مرد نمی دانست چه کار کند. سطل را به گوشه ای انداخت و فریاد زد:

– من به دنبال آب رفتم، اما به جای آب، این نوجوان زیبا از چاه بیرون آمد.^۳
– وقتی دیدید که یوسف زنده است، حتماً پشیمان شدید و او را از آن مرد گرفتید و با خودتان به خانه بردید.

مگر عقلمان را از دست داده بودیم؟! اگر یوسف بر می گشت و ما چرا را برای پدرمان تعریف می کرد، چه اتفاقی می افتاد؟

پس بی معطلی جلو رفتیم و گفتیم: «این نوجوان، برده ماست. دیروز در این چاه افتاد و نتوانستیم او را بیرون بیاوریم. امروز آمده بودیم نجاش دهیم که شما زودتر او را از چاه بیرون آوردید.»

یکی از برادرانم دست یوسف را گرفت و او را به گوشه ای برد و گفت: «یا باید اعتراف کنی برده ما هستی یا تو را همین جا می کشیم.»^۴

۱- ترجمه تفسیر المیزان، ج ۱۱، ص ۱۴۱.

۲- غُرَرُ الْحِکْم، ص ۱۹۸.

۳- سورة یوسف، آیه ۱۹.

۴- تفسیر القمی، ج ۱، ص ۳۴۱.

وقتی خیالمان از یوسف راحت شد، به کاروانیان گفتیم: «ولی ما فروشنده‌ایم و حاضریم برده‌مان را به شما بفروشیم.» یکی از آنها مبلغ کمی را پیشنهاد داد و ما هم برای اینکه یوسف را زودتر از آنجا دور کنیم، به همان مبلغ راضی شدیم و یوسف ناچار شد به‌عنوان برده با آنها برود.^۱

کاروان به مقصد مصر به راه افتاد و ما هم به خانه برگشتیم.

ایستگاه تفکر

از رفتار حضرت یعقوب علیه السلام در مواجهه با دوری فرزند، مفهوم صبر جمیل را آموختیم. اکنون در موقعیت‌های زیر، رفتاری که نشان‌دهنده صبر جمیل و رفتاری که نشان‌دهنده گلایه‌مندی است را بنویسید.

موقعیت	صبر جمیل	گلایه‌مندی
شکست در مسابقه		
بیماری		
مرگ یکی از نزدیکان		

سخنی با والدین

چگونه با کمک به نیازمندان، نشاط و شادابی عمیق به فرزندان هدیه دهیم؟



۱- سورة يوسف، آیه ۲۰.

به تو پناه می برم

خدایا! به تو پناه می برم از اینکه حسادت بر من پیروز شود و صبرم ضعیف و ناچیز شود. خدایا به تو پناه می برم از اینکه دنباله روی هوای نفسم باشم و برخلاف راه درست حرکت کنم و در خواب غفلت فرو روم. خدایا به تو پناه می برم از اینکه در دوراهی حق و باطل، باطل را بر حق ترجیح دهم و برگناهان اصرار بورزم و از آنها دور نشوم.

اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ... غَلَبَةِ الْحَسَدِ وَ ضَعْفِ الصَّبْرِ... وَ مُتَابَعَةِ الْهَوَى، وَ مُخَالَفَةِ الْهُدَى، وَ سِنَةِ الْغَفْلَةِ، وَ إِثَارِ الْبَاطِلِ عَلَى الْحَقِّ، وَ الْإِصْرَارِ عَلَى الْمَآثِمِ.

من یهودی بودم و اوصاف محمد بن عبدالله را شنیده بودم، اما نمی توانستم بپذیرم او پیامبر خداست. بزرگان یهود منتظر ظهور آخرین پیامبر خدا بودند، اما وقتی دیدند کسی که به پیامبری مبعوث شده، از قوم و قبیله خودشان نیست، پیامبری اش را قبول نکردند. من هم مثل بقیه، از بزرگان یهود تبعیت کردم و به دین محمد بن عبدالله ایمان نیاوردم. با این حال، شنیده ها نشان از درستی ادعای او داشت. بنابراین، باید حقیقت را می یافتم.

بر خلاف برخی از یهودیان، من تصمیم گرفتم به قوانین حکومت اسلامی پایبند باشم و در کنار مسلمانان زندگی کنم. یک بار فرصتی دست داد تا پیامبرشان را امتحان کنم. او چند دیناری قرض می خواست؛ من پیش قدم شدم و به او قرض دادم. روزی راه را بر او بستم و گفتم: «زود باش همین حالا بدهی مرا بده.» محمد بن عبدالله نگاه مهربانی به من کرد و گفت: «الان آن اندازه پول پیشم نیست.» راهش را باز نکردم و گفتم: «از تو جدا نمی شوم تا وقتی که بدهی ام را بدهی.» حرفم معقول و منطقی نبود. چون زمان پرداخت بدهی نرسیده بود. حتی اگر هم رسیده بود، باید اجازه می دادم به خانه برود و برایم پول بیاورد. محمد بن عبدالله گفت: «پس من هم همین جا کنار تو می نشینم.»

به قدری معطلش کردم که هنگام نماز شد. ایشان بلند شد و همان جا نمازش را خواند. یارانش از رفتار من خشمگین شده بودند؛ مرا تهدید کردند که اگر او را رها نکنم، حسابم را می رسند. محمد بن عبدالله تا رفتار یارانش را دید، ناراحت شد و به آنها گفت: «این چه کاری است که می کنید؟» آنها گفتند: «ای پیامبر خدا! یک یهودی تو را دربند کرده است. ما بایستیم و تماشا کنیم.» محمد بن عبدالله گفت: «خدا مرا به پیامبری مبعوث نکرده تا به کسی ظلم کنم. فرقی ندارد آن کس یک یهودی باشد که در سایه حکومت ما زندگی می کند یا یک مسلمان.» شنیدن همین یک جمله برای من کافی بود. تا این سخن را شنیدم، با همه وجود خوشحال شدم و گفتم: «گواهی می دهم که جز خدای یگانه، خدایی نیست و تو محمد بنده خدا و فرستاده او هستی.»

یاران پیامبر خدا ﷺ از رفتار من تعجب کرده بودند. انگار نه انگار من همان مردی بودم که تا دقایقی پیش، پیامبر خدا ﷺ را دربند کرده بودم. بعد از اینکه به یکتایی خدا و پیامبری حضرت محمد ﷺ گواهی دادم، گفتم: «نصف اموالم را نیز در راه خدا می دهم.» بعد هم رو به پیامبر خدا ﷺ کردم و با فروتنی گفتم: «به خدا قسم، من با تو این گونه رفتار کردم تا ببینم

در مقابل من چه کار می‌کنی. می‌خواستم بدانم آیا تو همان اوصافی را که تورات برای فرستادهٔ خدا برشمرده، داری یا نه. در تورات خوانده بودم محمد فرزند عبدالله در مکه به دنیا می‌آید و به مدینه مهاجرت می‌کند. بد اخلاق و سخت‌گیر نیست. دشنام نمی‌دهد و حرف ناروا هم نمی‌زند. امروز مطمئن شدم تو همان فرستادهٔ خدا هستی.»

همه خوشحال شدند و پیامبر خدا ﷺ از همه خوشحال‌تر، زیرا به خاطر صبر و بردباری‌اش یک نفر دیگر هم به دین اسلام روی آورده بود.^۱

۱-الأمالی صدوق، ص ۴۶۵.



شوخی شوخی گناه؟!



خواهرم سارا هر وقت از مدرسه برمی گشت، برای مادرم تعریف می کرد که آن روز در مدرسه چه اتفاقاتی رخ داده است. مادرم هم مشتاقانه به حرف هایش گوش می داد. دیروز همین که به خانه رسید، گفت: «مامان، مامان! امروز حرفی از حاج آقا محمدی شنیدم که خیلی تعجب کردم.»

مادرم کنجکاوانه پرسید: «چه شنیده ای؟» سارا کیفش را زمین گذاشت و به من گفت: «یادت هست هفته گذشته با من یک شوخی کردی که داشتم از نگرانی می مردم؟» یادم نبود؛ ادامه داد:

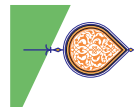
– همان که گفתי از مدرسه زنگ زده اند و شکایتم را به مامان کرده اند. من هم هر چقدر پرسیدم چه شکایتی، جوابم را ندادی تا بالاخره مامان آمد و معلوم شد الکی گفته بودی.

خنده کنان گفتم: «خب شوخی کردم.» سارا مقنعانه اش را از سرش برداشت و گفت: «اتفاقاً همین را از حاج آقا شنیدم. او گفت ما بعضی از گناهان را انجام می دهیم، بدون اینکه بدانیم گناه هستند.» بعد هم گفت: «بخشی از این گناهان به زبان مربوط می شود و یکی از آن گناهان، دروغ است.» حرف سارا را قطع کردم و گفتم: «دروغ با شوخی فرق داره. مگر نه، مامان؟» مامان اشاره کرد ساکت باشم و گوش بدهم. سارا ادامه داد:

– حاج آقا می گفت به شوخی دروغ گفتن دو جور است. گاهی حرفی می زنید که واقعیت ندارد، اما شنونده می داند که شوخی می کنید. این اشکال ندارد. اما اگر شوخی شما واقعیت نداشته باشد و شنونده هم نداند که شوخی می کنید، این دروغ و حرام است. اگر باعث اذیت او بشود، مردم آزاری هم هست؛ یعنی یک حرام دیگر هم بهش اضافه می شود. مادرم گفت: «مطمئنم برادرت تو را دوست دارد و نمی خواسته تو را آزار بدهد.» سارا همچنان حرف می زد:

– حاج آقا حدیثی هم از امیرالمؤمنین (علیه السلام) خواند:

«بنده، طعم ایمان را نخواهد چشید، مگر آنکه دروغ جدی و شوخی را ترک کند.»^۱



البته حاج آقا گفت در برخی موارد می شود دروغ گفت. مثلاً اگر کسی بخواهد یک انسان مظلوم و بی گناه را بکشد و شما برای نجات او راهی جز دروغ گفتن نداشته باشید. یا اینکه کسی از دوست شما بدگویی کرده و دوستان از شما می پرسد آیا آن شخص پیش تو از من بد گفته یا نه؟ در این موقعیت، اگر بگویید بله، میانه آن دو نفر را خراب کرده اید. برای همین اگر بگویید نه، با اینکه دروغ است اما ایرادی ندارد.

سارا رو کرد به من و گفت: «ولی نباید اگر دوست دنبالت می آید، از مامان بخواهی به او بگویند خانه نیستی. این دروغ است.»

مادرم با اشاره به سارا از او خواست که حرفش را ادامه بدهد. سارا گفت: «حاج آقا می گفت همین مسخره کردن دوستان و هم کلاسی ها که متأسفانه رایج هم هست، اشکال دارد. چون شما با این کار، درواقع به آنها توهین و شخصیتشان را خرد می کنید.»

اخم آلود و کم انرژی گفتم: «این طوری که رابطه های دوستانه مان خیلی بی مزه و خشک می شود.» سارا گفت: «شوخی کردن خوب است، اما نباید به مسخره کردن و توهین کردن و آزار رساندن تبدیل شود. تشخیصش هم کار سختی نیست. ما خودمان خوب می فهمیم چه وقت شوخی هایمان دارد آزاردهنده می شود.»

مادرم گفت: «حرام بودن کارهایی مثل دروغ و تمسخر و فحاشی، نشانه این است که اسلام به انسان احترام می گذارد و اجازه نمی دهد کسی شخصیت دیگران را خرد کند.» بعد هم به من گفت: «وقتش است شوخی هفته گذشته ات را از دل خواهرت دریآوری، چون خیلی نگرانش کردی. به نظرم برایش یک هدیه بخر.»

پرسش و پاسخ

سؤال: به دوستان لقبی می دهیم که مایه خنده دیگران می شود. آیا این اشکال دارد؟

جواب: اگر غیبت و یا توهین و یا تمسخر اشخاص مسلمان محسوب شود، حرام است.

در جمع‌های دوستانه ممکن است از روی بی توجهی یا ندانستن، شوخی‌های دروغی گفته شود که نوعی مردم آزاری است. چند نمونه از این شوخی‌ها را بیان کنید و درباره نتایج آن با هم گفت‌وگو کنید.

♦ ۱ || براساس آیه ۱۸ سورة يوسف «فَصَبِرْ جَمِيلٌ وَ اللَّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَى مَا تَصِفُونَ» حضرت یعقوب علیه السلام در مقابل رفتار پسرانش چگونه برخورد کرد؟

.....

.....

♦ ۲ || با توجه به سخن امیرمؤمنان علیه السلام ریشه صبر چیست؟

الف) ایمان و یقین ☐ ب) شکر نعمت ☐

ج) امیدواری ☐ د) صداقت ☐

♦ ۳ || ریشه دروغ‌گویی برادران یوسف علیه السلام چه بود؟

.....

♦ ۴ || برای اینکه در برابر مشکلات و سختی‌های زندگی صبر زیبا داشته باشیم، باید چگونه رفتار کنیم؟

.....

.....

♦ ۵ || یکی از بچه‌های کلاس برای جلب رضایت بقیه و توجیه کارهایش، به دیگران دروغ می‌گوید. این کار چه پیامدهایی برای او دارد؟

.....

.....

♦ ۶ در جنگی عده‌ای را اسیر کردند و نزد شاه آوردند. شاه فرمان داد یکی از آنها را اعدام کنند. اسیر منتخب با ناراحتی و زیرلب به پادشاه دشنام می‌داد. پادشاه از وزیران پرسید: «او چه می‌گوید؟» یکی از وزیران گفت: «ای پادشاه! می‌گوید پرهیزکاران خشم خود را فرو می‌خورند.» اما وزیر دیگر گفت: «ما نباید به پادشاه دروغ بگوییم. راستش او به شما دشنام داد.»

به نظر شما کدام یک از وزرا کار درستی انجام داده است؟ نظر اسلام در این باره چیست؟

♦ ۷ حرام بودن کارهایی که باعث خرد شدن شخصیت دیگران می‌شود، نشانه چیست؟

فعالیت‌های عملکردی

۱ تدبّر (فردی / گروهی)

در آیات ۴ تا ۱۳ سوره قصص تدبّر کنید و بگویید چگونه حضرت موسی علیه السلام در زمان نوزادی از مرگ حتمی نجات پیدا کرد؟ به تدبیر الهی در این ماجرا اشاره کنید.

۲ گفت‌وگوی نمایشی (گروهی)

درباره دروغ و پیامدهای آن، یک گفت‌وگوی نمایشی بنویسید و در کلاس اجرا کنید. می‌توانید از زبان طنز نیز استفاده کنید.



من زلیخا هستم، همسر عزیز مصر. داستان یوسف را از زبان لاوی، برادرش، تا اینجا شنیدی که کاروانی او را از چاه بیرون آوردند، از برادرانش خریدند و با خود به بازار برده فروشان بردند تا او را بفروشند. از اینجا به بعد، من قصه یوسف را برای تعریف می‌کنم.

همسرم خزانهدار، جانشین و فرمانده لشکر پادشاه مصر بود.^۱ من و همسرم مشرک و بت پرست بودیم. بچه‌دار هم نمی‌شدیم. روزی در بازار مصر در حال گشت‌وگذار بودیم که دیدیم نوجوانی را می‌خواهند به بردگی بفروشند. جلو رفتیم. همسرم نگاهی به نوجوان انداخت و در همان نگاه اول، مهر او به دلش نشست.^۲

خریداران یوسف زیاد بودند و هرکدام سعی می‌کردند با پیشنهاد پول بیشتری، او را برای خود بخرند. مبالغ پیشنهادی همین‌طور بالا رفت تا اینکه همسرم حاضر شد هم‌وزن یوسف دینار و مُشک و پارچه حریر بدهد. کسی بالاتر از این مبلغ را پیشنهاد نکرد و همسرم یوسف را خرید.^۳

همسرم یوسف را به من سپرد و گفت: «با این پسر محترمانه برخورد کن و خودت هم عهده‌دار کارهایش باش. من امید دارم او به درد زندگی‌مان بخورد. حتی می‌شود اگر شایستگی‌اش را نشانمان داد، او را به فرزندی قبول کنیم.»^۴ از آن روز به بعد، او غلام و برده من شد.

۱- مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۵، ص ۳۳۸.

۲- تفسیر القمی، ج ۱، ص ۳۴۲.

۳- سورة یوسف، آیه ۲۱؛ ترجمه المیزان، ج ۱۱، ص ۲۱.

- چرا یوسفی که پایش از خانهٔ پیامبری از پیامبران خدا به مصر باز شده، در کاخی پر از شرک و بت پرستی، باید زیردست یک زن مشرک باشد؟! اگر دست من بود، حداقل یوسف را غلام یکی از مردان مصر می‌کردم.

یوسف از چاه در آمد و به کاخ رسید. در کاخ هم جایگاه ویژه‌ای پیش عزیز مصر پیدا کرد. هرچه بیشتر می‌گذشت، من، همسر و درباریان، بیشتر با کمالات یوسف آشنا می‌شدیم. او چهرهٔ زیبایی داشت، حکیمانه حرف می‌زد و خوش رفتار بود. همین ویژگی‌ها باعث می‌شد که در کاخ برای خودش رتبه و جایگاه ویژه‌ای پیدا کند.

روزها به سرعت گذشت، یوسف بزرگ شد و محبت من هم به او بیشتر. هرچقدر تلاش کردم، نتوانستم این شیفتگی را پنهان کنم. روزی طاقتم تمام شد و وقتی یوسف در اتاقم بود، به او پیشنهادی دادم که گناه بزرگی بود. طوری هم با یوسف حرف زدم که فراموش نکند او بردهٔ من است و باید مطیعم باشد.^۱ گمان می‌کردم یوسف هر اندازه هم که جوان پاکی باشد، نمی‌تواند در برابر پیشنهاد هوس‌انگیز زنی زیبا مقاومت کند. اما اشتباه کرده بودم.

یوسف پس از شنیدن پیشنهاد من گفت:

...مَعَاذَ اللَّهِ إِنَّهُ رَبِّي أَحْسَنَ مَثْوَايَ إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ



«به خدا پناه می‌برم که او خدای مالک و مدبّر من است و جایگاه نیکویی به من داده، [اگر پیشنهاد تو را قبول کنم، به خودم ستم کرده‌ام] و ستمکاران عاقبت به‌خیر نمی‌شوند.»^۲

یوسف حاضر نشد برای لذتی زودگذر، عاقبتش را به باد دهد. من هم اگر غرق هوس نبودم، با این حرف یوسف باید از گناه دوری می‌کردم. یوسف به یاد خدایی افتاد که به او جایگاهی نیکو داده، سپس از نعمت‌های او یاد کرد و گفت: «این کار ظلم است؛ ظلم به خود، ظلم به عزیز مصر به‌خاطر سوءاستفاده از اعتمادش و ظلم به خداوند مهربان.» تکیه‌گاه یوسف خدایی بود که او را از دل چاه بیرون آورد. او با اینکه به ظاهر بردهٔ ما بود، اما در واقع بندهٔ خدا بود. برای همین هم به خدا پناه برد.

۱- اطیب البیان فی تفسیر القرآن، ج ۷، ص ۱۷۷.

۲- سورة یوسف، آیه ۲۳.

ایستگاه تفکر

امیرمؤمنان علی علیه السلام فرمود: «فاصله زیادی بین این دو عمل وجود دارد. عملی که لذتش می رود ولی آثار بدش می ماند و عملی که زحمتش می گذرد ولی پاداشش می ماند.»^۱

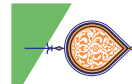
درباره سخن امیرمؤمنان علی علیه السلام با هم گروهی های خود گفت و گو کنید و در جدول زیر نمونه هایی را از زندگی روزمره بنویسید.

عملی که زحمتش می گذرد اما پاداشش می ماند.	عملی که لذتش می رود اما آثار بدش می ماند.
۱-.....	۱-.....
۲-.....	۲-.....

هوا و هوس چشم مرا کور کرده بود و اجازه نمی داد به زشتی کارم و به عمق سخن یوسف فکر کنم. در این میان نگاهم به بُتی افتاد که در اتاقم بود. از او خجالت کشیدم. لباسی را برداشتم و روی بت انداختم. یوسف از من پرسید: «این چه کاری بود که کردی؟» گفتم: «من از این بت خجالت می کشم. پارچه ای روی بت انداختم تا کار زشتم را در برابر چشمانش انجام ندهم.» یوسف گفت: «تو از چیزی خجالت می کشی که نه می شنود، نه می بیند، نه می فهمد. چرا من از کسی که انسان را آفریده و به او دانش آموخته خجالت نکشم؟»^۲

امام کاظم علیه السلام:

«در پنهانی های خود از خداوند شرم کنید، همان گونه که در آشکارتان از مردم حیا می کنید.»^۳



۱- نهج البلاغه، حکمت ۱۱۷.

۲- عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج ۲، ص ۴۵.

۳- تحف العقول، ص ۳۹۴.

ایستگاه تفکر

به نظر شما چرا وقتی انسان به دنبال هوا و هوس می‌رود، دیگر نمی‌تواند آنچه را که به صلاح اوست ببیند، حرف خیرخواهانش را خوب بشنود و تصمیم درست را بگیرد؟

یوسف فرار کرد. او به طرف در می‌دوید و من هم پشت سرش می‌دویدم. نزدیک در که شد، پیراهنش را از پشت گرفتم و کشیدم. پیراهنش پاره شد، اما یوسف متوقف نشد و به فرار خود ادامه داد. یوسف زودتر از من به در رسید و بازش کرد. همسرم پشت در ایستاده بود. این بدترین اتفاق بود.

تلنگر

گرفتار شدن در میان دوراهی‌ها، قصه تکراری این دنیاست. یک راه مطابق میل و هوای نفس و راه دیگر مطابق با حرف خدا. گاهی خیال می‌کنم به تنهایی می‌توانم با هوای نفس مبارزه کنم و راهی را انتخاب کنم که خدا می‌خواهد؛ اما شیطان که بیکار نیست. به قدری وسوسه می‌کند تا از راه خدا منصرف شوم؛ اما وقتی به سوی خدا می‌روم و به او تکیه می‌کنم، ورق برمی‌گردد. خدایی که توانا ترین است و وعده داده که به اهل تقوا کمک می‌کند. او دلم را آرام و اراده‌ام را قوی می‌کند. پس همیشه به خدا می‌گویم:

«خدایا! من اول از تو یاری می‌خواهم و سپس تلاش خودم را می‌کنم و از تو می‌خواهم لحظه‌ای مرا به خودم وانگذاری.»

یوسف حتماً با کمک خدا از دست من نجات پیدا کرد. اگر یوسف با خدا نبود، یقین دارم که می‌توانستم او را به گناه آلوده کنم.^۱

سخنی با والدین

چگونه فرزندانی شجاع تربیت کنیم که با شهامت اشتباهاتشان را بپذیرند؟



۱- سورة یوسف، آیه ۲۴.

مرا به حال خودم رها نکن

خداوندا! از تو می‌خواهم تا وقتی که زنده‌ام مراقبم باشی تا جانم را به گناه
آلوده نکنم و به اندازه چشم برهم زدنی، نه، حتی کمتر از چشم برهم زدنی
مرا به حال خودم رها نکنی.

اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ أَنْ تَعَصِمَنِي مِنْ مَعَاصِيكَ وَ لَا تَكِلْنِي إِلَى
نَفْسِي طَرْفَةَ عَيْنٍ أَبَدًا مَا أَحْيَيْتَنِي لَا أَقَلَّ مِنْ ذَلِكَ.

❖ از دعاهای امام صادق (ع) بعد از نماز، الکافی، ج ۳، ص ۳۴۵

کشتی با نفس

قصه

ابراهیم بهترین شاگردش بود. یک بار که ورزش تمام شده بود، در مقابل همه شاگردانش رو به ابراهیم کرد و گفت: «قدیم ها در تهران، دو تا پهلوان بودند به نام حاج سیدحسن و حاج صادق که خیلی با هم دوست بودند.

در کشتی هیچ کس حریفشان نمی شد. مهم تر از همه این بود که بنده های خالصی برای خدا بودند. همیشه قبل از شروع ورزش، کارشان را با چند آیه قرآن و یک روضه مختصر برای آقا اباعبدالله علیه السلام شروع می کردند.»

بعد دست به شانه ابراهیم زد و ادامه داد:

- من تو را پهلوانی مثل آنها می دانم.

ابراهیم ناباورانه لبخندی زد و گفت: «نه، حاجی. ما کجا و آنها کجا!»

تعریف حاج حسن از ابراهیم، به کام بعضی از بچه ها خوش نیامد و آنها را ناراحت کرد. فردای آن روز، پنج پهلوان از یکی از زورخانه های تهران به آنجا آمدند و قرار شد با بچه های زورخانه حاج حسن کشتی بگیرند. خود آنها قبول کردند که حاج حسن داور باشد. چهار مسابقه برگزار شد و نتیجه اش دو دو مساوی بود. همه چیز به مسابقه پنجم بستگی داشت. کشتی آخر بین ابراهیم و یکی از بچه های مهمان بود.

ورزشکاران مهمان، ابراهیم را می شناختند و می دانستند که او کشتی را می برد و در نتیجه تیم آنها بازنده خواهد شد. کشتی پنجم شروع نشده بود که آنها فضای زورخانه را متشنج کردند. از حرف هایشان پیدا بود که می خواهند اگر کشتی پنجم را باختند، همه چیز را سر حاج حسن و داوری اش خراب کنند.

ابراهیم وارد گود شد، با لبخند به مهمان ها دست داد و بعد گفت: «من کشتی نمی گیرم.» همه تعجب کردند و منتظر بودند دلیلش را بشنوند. ابراهیم گفت: «دوستی و رفاقت ما خیلی بیشتر از این حرف ها و کارها می ارزد.» بعد هم دست حاج حسن را بوسید و با یک صلوات پایان کشتی ها را اعلام کرد.

هرکسی به کاری مشغول بود که حاج حسن همه را صدا زد و گفت: «حالا فهمیدید چرا گفتم که ابراهیم پهلوان است؟ پهلوانی یعنی همین کاری که امروز دیدید. امروز ابراهیم با نفس خودش کشتی گرفت و پیروز شد. او به خاطر خدا با آنها کشتی نگرفت و با این کارش مانع درگیری شد.»

این ماجرا گذشت و روزی ابراهیم هنوز نرمش را شروع نکرده بود که دوستش وارد شد و بی مقدمه گفت: «تیپ و هیكلت خیلی قشنگ و ورزشکاری شده. در راه که می آمدی، من پشت سرت بودم و دوتا دختر را دیدم که مرتب داشتند از تو و قیافه ات تعریف می کردند.» ابراهیم ناراحت شد و دوستش ادامه داد:

- لباس شیک پوشیده ای و ساک ورزشی هم دست گرفته ای. خب قیافه ات داد می زند ورزشکار هستی.

فردای آن روز، ابراهیم ظاهرش را تغییر داد. پیراهنی بلند و شلواری گشاد پوشید و دمپایی به پا کرد. لباس و کفش کشتی اش را هم در یک کیسه پلاستیکی گذاشته بود.

بچه‌ها به او گفتند: «باشگاه می‌آییم که هیکل ورزشکاری پیدا کنیم. بعد لباس تنگ بپوشیم که هیکلمان پیدا باشد. این چه لباس گشادی است که تو پوشیده‌ای.»

اما ابراهیم دوست نداشت کاری کند که چشم این و آن به دنبالش باشد. دیگر کسی ابراهیم را با موی بلند و آن لباس‌های جذاب ندید.

ابراهیم با آغاز جنگ هشت ساله به جبهه رفت. در آنجا هم هر کسی با او همنشین می‌شد، به مردانگی‌اش پی می‌برد و به بندگی خالصانه‌اش اعتراف می‌کرد. او در عملیات والفجر مقدماتی به همراه بچه‌های گردان کمیل، پنج روز در برابر نیروهای بعثی مقاومت کردند و تسلیم نشدند. جز تعدادی انگشت‌شمار، همه یاران ابراهیم شهید شدند و سرانجام ابراهیم در ۲۲ بهمن سال ۱۳۶۱ بعد از اینکه رزمنده‌هایی را که زنده مانده بودند به عقب فرستاد، تنهای آنها با خدا همراه شد و دیگر کسی او را ندید.

شهید جاویدالآثر، ابراهیم هادی، رفت ولی یاد و خاطره‌اش ماندگار شد.^۱

ایستگاه تفکر

آن دسته از رفتارهای ابراهیم هادی را که نشان‌دهنده تقوا و بندگی خداست، بنویسید.

..... ۱

..... ۲

..... ۳

۱- کتاب سلام بر ابراهیم، انتشارات شهید ابراهیم هادی.

مجوز روزه نگرفتن



روزی نزدیک افطار، مادرم گفت خرما بخرم. با اینکه توان راه رفتن نداشتم اما دستور مادر بود و باید اطاعت می کردم. برای همین هم به طرف مغازه آقا حبیب راه افتادم. پشت در مغازه که رسیدم، دیدم حاج حسین آقا دارد با کسی بحث می کند. حاج آقا محمدی هم حضور داشت. با اینکه حاج حسین آقا عصبانی بود، اما به خاطر دیدن آقای محمدی با لبخند وارد مغازه شدم. چیزی نگذشت که از حرف هایشان فهمیدم بگومگو بر سر روزه خواری است. آقا حبیب یکی از مشتریان را مشغول روزه خواری دیده بوده و به او تذکر داده بود. دعوا بالا گرفته بوده و حاج حسین هم آمده بود به دفاع از آقا حبیب.

حاج آقا محمدی گفت: «حاج حسین آقا، آرام باش! با دعوا که چیزی حل نمی شود.» بعد هم رو به مشتری کرد و گفت: «ببخشید می توانم اسم شریف شما را بپرسم؟» مشتری صدایش را پایین آورد و گفت: «من امیرعلی هستم.» حاج آقا گفت: «تذکر آقا حبیب به شما، سلیقه خودش نبوده، بلکه دستور خدا بوده.» امیرعلی اجازه نداد حاج آقا حرفش را ادامه بدهد؛ گفت: «کدام دستور خدا؟ مگر خدا گفته مریض ها روزه بگیرند؟» آقا حبیب نگذاشت حاج آقا چیزی بگوید؛ گفت: «ببخشید من به ایشان گفتم در فضای عمومی نباید روزه خواری کرد.» حاج آقا دوباره رو به امیرعلی گفت: «روزه گرفتن یا نگرفتن یک حرف است، روزه خوردن در برابر نگاه دیگران یک حرف دیگر. براساس کلام خدا، کسی که به هر دلیلی نمی تواند یا نمی خواهد روزه بگیرد، اگر در اماکن عمومی روزه خواری کند، کار حرامی مرتکب شده است.»

اخم های امیرعلی هنوز درهم بود و حوصله این حرف ها را نداشت. حاج آقا هم این را فهمید و گفت: «ببخشید که با حرف هایم مزاحمتان شدم.» امیرعلی رویش را برگرداند و به طرف در مغازه رفت، اما برگشت و به حاج آقا گفت: «من مریضم و روزه نمی گیرم. اشتباه کردم جلوی دیگران روزه خواری کردم؛ ببخشید، اما این آقا هم نباید عصبانی شود و با صدای بلند حرف بزند.» حاج آقا با لحنی مهربان گفت: «بله، درست است، نباید از همان اول، دیگران را با عصبانیت از یک کار نادرست نهی کنیم.» بعد هم دستش را روی شانه امیرعلی گذاشت و گفت: «دعا می کنم که هرچه زودتر بهبود پیدا کنید.» حاج حسین هم شرمنده و خجالت زده و سر به زیر ایستاده بود. بعد دست به سینه گذاشت و از امیرعلی معذرت خواست و برای سلامتی اش دعا کرد. امیرعلی هم اخم هایش را باز کرد و از مغازه بیرون رفت.

خرما را خریدم و موقع خدا حافظی دیدم آقا حبیب کاغذی به شیشه زده است. در دلم خواندمش:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ كَمَا كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِن قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ

«ای کسانی که ایمان آورده اید! روزه بر شما واجب شده است، همان گونه که بر پیشینیان شما واجب شده بود. باشد که تقوای الهی پیشه کنید.»^۱



این آیه مرا یاد حرف آقای محمدی انداخت. روزی در مدرسه به ما گفت: «درست است انسانی که روزه می گیرد، به سلامت جسمی خودش هم کمک می کند، اما فلسفه روزه این است که حواسمان را به حرف های خدا بیشتر جمع کنیم تا تقوایمان زیاد شود.» دیشب هم در مسجد گفت: «روزه داری باعث می شود حواسمان به نعمت های خدا بیشتر جمع شود. تشنگی و گرسنگی باعث می شود یاد نعمت آب و غذا بیفتیم که چقدر مهم هستند اما هر روز از آنها استفاده می کنیم و شکرش را به جا نمی آوریم. شکرگزاری یکی از وظایف بندگی است. کسی که شاکر نباشد، نمی تواند باتقوا باشد.»

پرسش و پاسخ

سؤال: روزه داری برای من سخت است؛ به گونه ای که نزدیک افطار، بی حال می شوم. به این ترتیب، آیا روزه گرفتن بر من واجب است؟

جواب: سخت بودن روزه یا بی حال شدن معمولی روزه دار، نمی تواند دلیل موجهی برای ترک روزه باشد. مگر اینکه روزه گرفتن برایتان ضرر داشته باشد یا به قدری سخت باشد که قابل تحمل نباشد. در این صورت، می توانید روزه نگیرید.

سؤال: بیماری در چه صورت، مجوزی برای روزه نگرفتن خواهد بود؟

جواب: اگر بیماری بر اثر روزه گرفتن، تشدید شود، نباید روزه بگیرید. تشخیص این مسئله هم با پزشک قابل اعتماد است. البته اگر خود فرد هم قدرت تشخیص داشته باشد، می تواند به تشخیص خودش عمل کند.

در درس‌های گذشته آموختیم حرام بودن کارهایی مثل دروغ‌گویی و تحقیر کردن، در دین اسلام نشانه چیست. اکنون شما بگویید حرام بودن روزه‌خواری در فضای عمومی نشانه چیست؟

♦ ۱ || براساس آیه ۲۳ سوره یوسف «مَعَاذَ اللَّهِ إِنَّهُ رَبِّي أَحْسَنَ مَثْوَايَ إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ» پاسخ یوسف به پیشنهاد زلیخا چه بود؟

♦ ۲ || الف) چرا یوسف عليه السلام جایگاه زلیخا را به عنوان صاحبش در نظر نگرفت و فقط به فکر خدا بود؟

ب) چگونه می‌توانیم از این رفتار در زندگی الگوبرداری کنیم؟ با یک مثال توضیح دهید.

♦ ۳ || ریحانه استعداد زیادی در طراحی و تولید محتوا دارد. یک شرکت تبلیغاتی از او خواسته است برای جذب مشتری، محتوایی بسازد که با ارزش‌های دینی و اخلاقی سازگار نیست. ریحانه با این کار درآمد خوبی کسب می‌کند. اما خواهرش رضوانه او را از این تصمیم باز می‌دارد. با این حال ریحانه بر تصمیم خود پافشاری می‌کند.

این موقعیت و ماجرای یوسف و زلیخا را براساس پیروی از هوای نفس و سرپیچی از آن، تحلیل کنید.

♦ ۴ || پارسا با اینکه بیمار است و نمی‌تواند روزه بگیرد، اما سعی می‌کند در مدرسه، مقابل سایر دانش‌آموزان روزه‌خواری نکند. او چه دلیلی برای این کار دارد؟

.....

.....

♦ ۵ || فلسفه روزه‌داری چیست؟

.....

.....

فعالیت‌های عملکردی

۱ تدبیر (فردی / گروهی)

در سوره علق کدام یک از آیات با این بخش از قصه یوسف علیه السلام که در این درس خواندید، تناسب بیشتری دارد؟ آن آیه را پیدا کنید و بگویید اگر به مفهوم آن ایمان بیاوریم، چه اتفاقی در روش زندگی مان می‌افتد؟

۲ الگو بگیریم (فردی / گروهی)

حضرت یوسف علیه السلام بدون در نظر گرفتن مقام و جایگاه زلیخا و احساس دینی که نسبت به مهربانی‌های او در کودکی‌اش داشت، از خواسته زلیخا سرپیچی کرد و مطیع امر خدا بود. امکان دارد در مسیر زندگی، با کسانی آشنا شویم که از ما درخواستی مخالف حرف خدا داشته باشند. به عنوان مثال، همسایه‌ای که ما نسبت به او احساس دینی داریم، از ما می‌خواهد شهادت دروغ دهیم. حالا نوبت شماست که چند موقعیت مختلف را بنویسید و رفتار شایسته‌ای را برای آن موقعیت‌ها پیشنهاد بدهید. برای این کار می‌توانید از اعضای خانواده که تجربه بیشتری دارند، کمک بگیرید. شاید آنها خاطراتی داشته باشند که در همین راستا باشد.

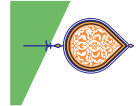
پیشنهاد ما: آن خاطرات را می‌توانید در قالب نمایش، در کلاس اجرا کنید.



تا اینجا گفتم که من در اتاقی در بسته به یوسف پیشنهاد گناه دادم، ولی او قبول نکرد و وقتی اصرار مرا دید، فرار کرد و نزدیک در که رسید، پیراهنش را گرفتم، اما پیراهنش پاره شد. تا در را باز کرد، همسرم را دیدم که پشت در ایستاده است. باید چه می کردم؟ از طرفی، یوسف را دوست داشتم و نمی خواستم او را از دست بدهم؛ از طرف دیگر، اگر همسرم از نوع علاقه ام به یوسف و پیشنهادم به او باخبر می شد، معلوم نبود چه بلایی بر سرم بیاورد. فرصت نداشتم؛ باید در یک لحظه تصمیم می گرفتم. پس با لحنی که از آن خشم و ترس می بارید، به همسرم گفتم: «سزای کسی که نسبت به همسر تو قصد بدی داشته، چیست؟ آیا غیر از این است که باید او را زندانی کنی یا شکنجه سختی بدهی؟»^۱

امیر مؤمنان علی علیه السلام:

«گناه تهمت زدن به انسان بی گناه، بزرگ تر از [وسعت] آسمان است.»^۲



یوسف خشکش زده بود؛ باورش نمی شد کار خودم را به او نسبت داده ام. به او تهمت زده بودم، یعنی نسبت ناروایی به او داده بودم که حقیقت نداشت. به گمانم این کار من او را دوباره به یاد برادرانش انداخت که از آنها انتظار حمایت داشت اما به او خیانت کردند.

۱- سورة يوسف، آیه ۲۵.

۲- بحار الانوار، ج ۷۵، ص ۳۱.

من نیز همین کار را کردم. گفتم عاشقت هستم اما دروغ گفتم و به او تهمت زدم. بی تقوایی و پیروی از هوای نفس، انسان را به قدری خودخواه می‌کند که حاضر می‌شود برای نجات خود، به دیگران تهمت بزند.

– من موارد مشابه این اتفاق را در مدرسه دیده‌ام. شخصی کار خطایی مرتکب می‌شود، اما برای خلاص شدن از عواقبش، آن خطا را به گردن فردی دیگر که بی‌گناه است، می‌اندازد. هم دروغ می‌گوید، هم تهمت می‌زند و هم آبروی او را در مدرسه می‌برد.

همسرم حیرت‌زده سکوت کرده بود. انگار منتظر بود یوسف از خودش دفاع کند. اما یوسف فقط یک جمله گفت. «او بود که مرا به رابطه با خود دعوت کرد.»^۱

چشمان همسرم از خشم مانند کاسه‌خون شده بود، ولی نمی‌دانست چه بگوید. یکی از اقوام من که همراه همسرم بود، به کمک او آمد و با یک جمله، معمای من و یوسف را برایش حل کرد. او گفت: «اگر یوسف مقصر باشد، باید زلیخا دست‌به‌گربان او شده باشد. در این صورت، لباس یوسف باید از جلو پاره شده باشد، یعنی حق با زلیخاست و یوسف دروغ می‌گوید. اما اگر لباس از پشت سر پاره شده باشد، معلوم است که یوسف در حال فرار بوده و زلیخا مقصر است و دروغ می‌گوید.»^۲

نمی‌شد حقیقت را کتمان کرد. لباس یوسف از پشت سر پاره شده بود؛ نه من و نه همسرم حرفی برای گفتن نداشتیم. همسرم بر سر دوراهی سختی قرار گرفته بود. اگر حق را به یوسف می‌داد، آبروی خودش در شهر می‌رفت و اگر یوسف را زندانی می‌کرد، بعید نبود که یوسف قصه‌این تهمت را به مردم بگوید و باز هم آبروی ما برود.

او با خشم رو به من کرد و گفت: «این کار حاصل حيله امثال توست، زیرا زنانی مثل تو وقتی دست به نیرنگ می‌زنند، نقشه‌های عجیب و غریب و بزرگی می‌کشند.»^۳

بعد هم رو به یوسف کرد و با لحن آرامی که نشان از خجالت داشت، گفت: «یوسف، این قصه را فراموش کن و پیش کسی از آن حرف نزن.» و دوباره رو به من کرد و با ابروهای درهم‌کشیده گفت: «به خاطر خطایی که مرتکب شده‌ای، طلب بخشش کن، زیرا تو از خطاکاران هستی.»^۴

۱- سورة يوسف، آیه ۲۶.

۲- سورة يوسف، آیات ۲۶ و ۲۷.

۳- سورة يوسف، آیه ۲۸.

۴- سورة يوسف، آیه ۲۹.

ایستگاه تفکر

با توجه به آنچه خواندید، درباره مفاهیم زیر با یکدیگر گفت و گو کنید:

- ۱ معنای تهمت
- ۲ دلایل تهمت زدن
- ۳ آثار تهمت زدن
- ۴ وظیفه ما در مواجهه با تهمت

آن روز گذشت اما علاقه من به یوسف، تمامی نداشت. آوازه این ماجرا همه جا پیچید و همه فهمیدند که من یوسف را به گناه دعوت کرده‌ام. به گوشم می‌رسید که زنان، پشت سرم چه می‌گویند. از عشق ناپاکم حرف می‌زدند و می‌گفتند زلیخا به بیراهه رفته است.^۱ من از رسوایی هراسی نداشتم، فقط می‌خواستم به زنان ثابت کنم که اگر آنها هم جای من بودند، همان کاری را می‌کردند که من کردم. به گمان آنها همسر عزیز مصر، شیفته یک برده بی‌ارزش شده بود. باید به آنها ثابت می‌کردم یوسف یک برده معمولی نیست.

تلنگر

وقتی بنده هوا و هوس می‌شوی، حاضری از هر چیزی بگذری تا به خواسته‌های دلت برسی. اگر برای خود جایگاه و احترامی داشته باشی، هوا و هوس، تو را به جایی می‌کشاند که بی‌خیال جایگاه اجتماعی‌ات می‌شوی و خودت حرمت خودت را زیر پا می‌گذاری.

وقتی بنده خدا می‌شوی، حاضری از هر چیزی بگذری، اما پاروی حرف خدا نگذاری. برده هم که باشی، به حرف اربابت پشت می‌کنی و روبه خدا می‌شوی و دستورش را اجرا می‌کنی. خدا هم بدهکار بنده گوش به فرمانش نمی‌ماند و عزیزت می‌کند. مگر عزت غیر از پیشگاه خدا، جای دیگری پیدا می‌شود؟ «مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْعِزَّةَ فَلِلَّهِ الْعِزَّةُ جَمِيعًا» هر کسی عزت می‌خواهد، [بداند که] همه عزت برای خداست.^۲ این را هم که خدا چه وقت و چگونه عزیزت می‌کند، بسپار به خودش.

۱- سورة يوسف، آیه ۳۰.

۲- سورة فاطر، آیه ۱۰.

روزی زنانی را که پشت سرم حرف می زدند به یک مهمانی دعوت کردم. دستور دادم برای هر کدام از آنها متکایی بگذارند و مقابلشان هم ظرف میوه ای با چاقو قرار دهند.^۱ مهمان ها یکی یکی از راه رسیدند و نشستند. آنها مشغول حرف زدن و پوست کندن میوه شان بودند که به یوسف فرمان دادم وارد شود. همین که یوسف پا به تالار پذیرایی گذاشت، زنان به او خیره شدند. از نگاهشان پیدا بود که جز یوسف به هیچ چیز دیگری فکر نمی کنند. یوسف چنان در نگاهشان بزرگ بود که گویی کسی جز او در آنجا نیست. به زودی آنچه منتظرش بودم، اتفاق می افتاد.

ایستگاه تفکر

تاکنون با پیامدهای پیروی از هوای نفس آشنا شده ایم. با کمک هم گروهی های خود برخی از پیامدها را بنویسید.

۱

۲

۳

سخنی با والدین

شاه کلید عبور فرزندان از لوس بازی و رسیدن به حیای درونی چیست؟



۱- سورة يوسف، آیه ۳۰.

می خواهیم محبوب تو باشیم

خداوندا! دوستم بدار و مرا در جمع مردم عزیز کن. تنها محبت و عزتی که از سوی توست، برایم می ماند. ای مالک و مدبّر جهانیان! مرا از شرّ شیطان ها مصون بدار؛ چه شیطان هایی که از انسان ها هستند و چه آنها که از جنیان.

اللَّهُمَّ إِلَيْكَ فَحَبِّبْنِي وَفِي النَّاسِ فَعَزِّزْنِي وَ مِنْ شَرِّ شَيَاطِينِ الْجِنَّ
وَ الْإِنْسِ فَسَلِّمْنِي يَا رَبَّ الْعَالَمِينَ.

نان و مروارید

قصه

فقر و بدهکاری به تنگش آورده بود. پیش امام سجاد علیه السلام بود که ایشان از او پرسید:
«از حال و روزت چه خبر؟»

نگاهی انداخت به کسانی که آنجا نشسته بودند، بعد آهی کشید و گفت: «ای پسر
رسول خدا! چهارصد دینار بدهکارم و چیزی ندارم که قرضم را ادا کنم. عیالوار هستم و پولی
ندارم که برایشان چیزی بگیرم.»

حرف مرد به اینجا که رسید، امام سجاد علیه السلام گریه اش گرفت. مرد که نگران شده بود، پرسید:
«چه چیزی شما را این گونه به گریه انداخت؟» امام علیه السلام که در آن روز پول برای کمک به او
نداشت، فرمود: «مگر گریه کردن برای

مصیبت‌ها و بلاهای بزرگ نیست؟

کدام مصیبت از این بزرگ‌تر که

مؤمن، برادر خود را گرفتار و

تنگدست ببیند ولی نتواند

کمکش کند.»



بعضی از حاضران، میانه خوبی با امام سجاد علیه السلام نداشتند. آنها بعد از شنیدن این حرف، اینجا و آنجا می نشستند و زخم زبان می زدند و مسخره می کردند:

– چقدر عجیب! این خاندان می گویند هرچه در آسمان و زمین است، به حرف آنها گوش می کند و خداوند همه درخواست هایشان را می پذیرد اما با این وجود، نمی توانند به دوستان صمیمی خودشان هم کمک کنند.

آنها نمی دانستند هیچ امامی ادعا ندارد که بدون خدا می تواند کاری انجام دهد. امام هم بنده خداست و به هرچه خدا راضی باشد، راضی است. خود امام هم اگر خواسته ای داشته باشد، باید آن را از خداوند بخواهد. اگر دوستان امام، خواسته شان را از امام می خواهند، برای این است که معتقدند امام بهترین بنده خدا روی زمین است و خدا دوست دارد که امامان را برای حاجت هایشان واسطه قرار بدهند.

وقتی حرف مخالفان به گوش مرد فقیر رسید، غمگین پیش امام سجاد علیه السلام رفت و شنیده هایش را برای ایشان تعریف کرد و با شرمندگی گفت: «حرف های ناروای آنها مرا بیشتر آزار می دهد تا فقر و بدهکاری ام.»

امام علیه السلام اندکی سکوت کرد. سپس نگاهش را به چشمان نگران و غمگین مرد دوخت و فرمود: «خداوند مشکلات تو را حل کرد.»

بعد هم به یکی از اهالی خانه گفت: «سهم افطاری و سحری مرا بیاور.»

خادم دو قرص نان آورد. امام علیه السلام فرمود: «این دو نان را بگیر که جز این دو، چیز دیگری پیش ما نیست. خداوند به وسیله همین دو قرص نان، مشکل تو را حل می کند و از این دو، خیر زیادی به تو می رساند.»

مرد نان ها را گرفت. از رنگ و روی نان ها معلوم بود که تازه نیستند. وارد بازار شد اما نمی دانست با نان ها باید چه کار کند. فکرش مشغول بدهکاری های زیادش و احوال بد خانواده اش بود. شیطان هم وسوسه اش می کرد که «این دو قرص نان کهنه چگونه می تواند مشکلات تو را حل کند؟»

ناگهان یک ماهی بوگرفته را در مغازه ماهی فروشی دید. انگار کسی به دلش انداخت که برود و یکی از نان ها را با آن ماهی عوض کند. جلورفت و به ماهی فروش گفت: «این ماهی روی دست تو مانده و این نان هم روی دست من. آیا آن ماهی را به من می دهی تا من هم این نان را به تو بدهم؟»

ماهی فروش قبول کرد و معامله انجام شد. مرد از پیش ماهی فروش که رفت، به مردی برخورد کرد که نمک به درد نخوری داشت اما بالاخره ماهی را که بدون نمک نمی شد خورد. پس به نمک فروش گفت: «می خواهی این نمک را به من بدهی تا این نان را به تو بدهم؟» نان دوم را هم با نمک معامله کرد و به خانه برگشت تا غذایی درست کند. چاقویی برداشت و مشغول شکافتن شکم ماهی شد، اما چیزی در شکم ماهی دید که باورش برایش سخت بود. دو مروارید گران قیمت در شکم ماهی که برق می زدند.

مرد از خوشحالی در پوست خود نمی گنجید. خدا را شکر کرد و خیالش راحت بود که مرواریدها برای خود اوست. چون اگر در شکم ماهی مروارید باشد، مروارید برای کسی است که ماهی را خریده.

در میان خوشحالی اش ناگهان صدای در آمد. در خانه را باز کرد. صاحب ماهی و صاحب نمک پشت در بودند.

– وای خدای من! یعنی آمده اند برای چه؟ نکند می خواهند جنسشان را پس بگیرند.

صاحب ماهی گفت: «ای بنده خدا! من و خانواده ام هرچه تلاش کردیم این نان را بخوریم، نتوانستیم. فهمیدیم تو تنگ دست هستی و روزگارت سخت می گذرد. این نان را برای خودت آوردم و ماهی را هم به تو بخشیدم.»

مرد نمک فروش نیز همین را گفت و نان را داد و هر دو خداحافظی کردند و رفتند.

ایستگاه تفکر

من از این قصه آموختم:

.....

.....

.....

۱

۲

۳



اسرافى كه به چشم نمى آيد

چند روزى بود كه حاج آقا بعد از نمازها به مردم مى گفت سعى كنند پنجشنبه براى نماز مغرب و عشا مسجد باشند چون مى خواهد درباره يك طرح مهم با آنها حرف بزند. خيلى ها كنجكاو شده بودند كه بدانند حاج آقا درباره چه چيزى مى خواهد حرف بزند. براى همين هم هنگام نماز مسجد حسابى شلوغ شده بود. بالآخره نماز عشا تمام شد و حاج آقا صحبتش را شروع كرد. بعد از بسم الله و سلام و صلوات گفت: «فرض كنيد هر ايرانى هفته اى يك بار برنج بخورد و آن يك بار هم مثلاً حدود پنجاه دانه برنج ته بشقابش بماند و دور ريخته شود. در اين صورت فكر مى كنيد هفته اى چند كيلو برنج در ايران هدر مى رود؟» حاج آقا ادامه داد:

- پنجاه دانه برنج تقريباً يك گرم وزن دارد. جمعيت ايران هم حدود ۹۰ ميليون نفر است. يعنى هفته اى ۹۰ ميليون گرم كه معادل ۹۰ هزار كيلو برنج است، در كشور ما بيرون ريخته مى شود. مردم ابرو بالا انداختند و تعجب كردند و حاج آقا باز ادامه داد:

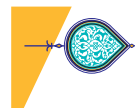
- خانم ها، آقايان! بسيارى از ما هفته اى چند بار برنج مى خوريم، يعنى عدد حاصل، بيشتر هم مى شود. اسراف در رستوران ها، مهمانى ها، جشن ها و عزاها را هم اضافه كنيد به اين عدد. سؤال بعد اينكه يك كيلو برنج غذاى چند نفر است؟ حاج حسين آقا كه در مناسبت ها آشپزخانه مسجد را مديريت مى كند، زود جواب داد:

- غذاى هفت تا هشت نفر.

حاج آقا گفت: «خدا پدر حاج حسين را بيامرزد. ما اصلاً مى گوييم پنج نفر. الان ۹۰ هزار كيلو را در پنج ضرب كنيد، مى شود ۴۵۰ هزار، يعنى ما هر هفته به اين اندازه آدم مى توانيم از دورريز برنجمان غذا بدهيم. حالا اسراف ساير مواد خوراكي را هم در نظر بگيريد. خانم ها، آقايان! اسراف حرام است، همان خدايى كه دروغ و شرابخوارى و رباخوارى را حرام کرده، اسراف را هم حرام کرده است. خداوند در قرآن فرموده:

كُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ

«بخوريد و بياشاميد ولى اسراف نكنيد كه خدا اسراف كاران را دوست ندارد.»^۱

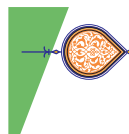


وقتی خدای مهربان می گوید اسراف کنندگان را دوست ندارد، باید فهمید که اسراف چقدر زشت و ناپسند است.

می دانید ما اگر اسراف نکنیم، چه اندازه فقیر را می توانیم سیر کنیم؟ واقعاً حیف نیست خودمان را از ثواب غذا دادن به فقرا محروم کنیم؟ آن هم چه ثوابی! سپس حاج آقا حدیثی خواند:

امام صادق علیه السلام:

«هرکس به مؤمنی غذا بدهد تا سیر شود، جز خداوند که پروردگار جهانیان است، کسی از خلق خدا نمی داند که در آخرت چه پاداشی به او داده می شود؛ نه فرشته مقرب و نه فرستاده خدا. از اسباب آموزش، اطعام کردن مسلمان گرسنه است.»^۱



پاداشی که در دین برای این کار بیان شده، نشان دهنده اندازه ارزش آن در نزد خداست. نوبت رسید به اینکه حاج آقا از طرحش صحبت کند:

- می خواهیم گروهی در مسجد تشکیل بدهیم که با برنامه ریزی منظم، هر زمان که خواستید و با هر تعداد غذایی که می توانید، فقرا را اطعام کنید. کافی است به شماره ای که به شما خواهیم گفت، یک پیام بدهید تا با شما هماهنگ شود و برای گرفتن غذا دم در خانه تان بیایند. حتی اگر غذا به اندازه یک نفر بود هم اشکالی ندارد.

مردم از طرح پیشنهادی استقبال کردند و با یک صلوات، خوشحالی شان را نشان دادند. حاج آقا حرف دیگری هم زد: «یادتان باشد؛ اگر دغدغه فقرا در متن زندگی ما قرار بگیرد، سبک زندگی مان را به گونه ای تغییر می دهیم که حتماً خیری از طرف ما به آنها برسد. یکی از این تغییرات، حذف اسراف از سبک زندگی است.»

پرسش و پاسخ

سؤال: با توجه به اینکه ما در عوض آب و برق مصرفی مان پول پرداخت می کنیم، آیا زیاده روی در مصرف آب و برق گناه به حساب می آید؟

جواب: ملاک اسراف، پول دادن و رایگان بودن آن کالا نیست. مصرف بیشتر از اندازه نیاز معمول، اسراف است و حرام. البته در جایی که مبلغ چیزی، از بیت المال پرداخت می شود، دقت بیشتری باید کرد. مثل همین آب و برق که اندازه قابل توجهی از مبلغ آن به صورت یارانه از بیت المال پرداخت می شود.

- ۱ سال‌های گذشته با ذکر زبانی، قلبی و عملی آشنا شدیم. به نظر شما با دوری از اسراف و کمک به فقرا، چه نوع ذکری را در خود تقویت می‌کنیم؟
- ۲ چند نمونه از اسراف در زندگی امروزی را بیان کنید و برای جلوگیری از آن راهکاری پیشنهاد دهید.

♦ ۱ از آیه «مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْعِزَّةَ فَلِلَّهِ الْعِزَّةُ جَمِيعًا» چه پیامی دریافت می‌کنید؟

♦ ۲ برای هریک از گزاره‌های زیر، مثالی ذکر کنید. می‌توانید از داستان حضرت یوسف علیه السلام بهره ببرید.

الف) اگر بنده خدا باشی، حتی به حرف اربابت پشت می‌کنی و روبه خدا می‌شوی.

ب) یکی از دلایل تهمت زدن، بی‌تقوایی و پیروی از هوی و هوس است.

♦ ۳ کلمات داخل دایره به کدام صفت ناپسند اخلاقی اشاره دارد؟ ابتدا آن را به جای علامت سؤال نوشته و سپس تحلیل و تفسیر خود را از نقشه مفهومی تکمیل شده بنویسید.



♦ ۴ خانواده آقای رحیمی همیشه به فکر نیازمندان هستند. اما همسایه آنها چنین دغدغه‌ای ندارد. تأثیر این نگاه را در سبک زندگی این دو خانواده با یکدیگر مقایسه کنید.

فعالیت‌های عملکردی

۱ تدبّر (فردی / گروهی)

درباره آیات ۱۱۱ و ۱۱۲ سوره نساء تدبّر کنید و بگویید این دو آیه با کدام قسمت از درس امروز تناسب دارند.

وَمَنْ يَكْسِبْ إِثْمًا فَإِنَّمَا يَكْسِبُهُ عَلَى نَفْسِهِ وَكَانَ اللَّهُ عَلِيمًا حَكِيمًا ﴿۱۱۱﴾
و کسی که گناهی مرتکب شود، به زیان خود کار کرده و خداوند دانا و حکیم است.
وَمَنْ يَكْسِبْ خَطِيئَةً أَوْ إِثْمًا ثُمَّ يَرْمِ بِهِ بَرِيئًا فَقَدِ احْتَمَلَ بُهْتَانًا وَإِثْمًا مُّبِينًا ﴿۱۱۲﴾
و کسی که خطا یا گناهی مرتکب شود، سپس بی گناهی را متهم سازد، بار بهتان و گناه آشکاری را بر دوش گرفته است.

۲ نگاه تازه (فردی)

به شما دانش آموز عزیز پیشنهاد می شود به مدت یک هفته دغدغه فقرا را در متن زندگی خود و خانواده قرار دهید. تأثیر آن را در قالب فیلم، نوشته، عکس، فایل صوتی یا ... آماده کنید. یادتان نرود در گزارش خود به نکات زیر اشاره کنید:

(الف) چه کارهایی را برای مدیریت مصرف خود و خانواده انجام دادید؟

(ب) سبک زندگی شما چه تغییری کرد؟

(ج) از این کار چقدر احساس رضایت دارید؟

(د) یکی از اطرافیان‌تان را که می تواند در این راستا الگو باشد، معرفی کنید.



پیروزی تأمل بر انگیز

من یک مهمانی ترتیب دادم تا به زنان ثابت کنم اگر آنها هم جای من بودند، شیفته و دلدادۀ یوسف می شدند. مهمانی تشکیل شد و دعوت شدگان همگی آمدند و من هم به یوسف دستور دادم وارد تالار پذیرایی شود.

زنان مات و مبهوت، حواسشان از میوه ای که پوست می کنند، پرت شده بود. سرانجام چیزی که می خواستم، اتفاق افتاد. زنان به قدری محو زیبایی یوسف شده بودند که به جای بریدن میوه ها دستشان را بریدند اما دردی احساس نکردند تا وقتی که چشمشان به خون افتاد و فهمیدند چه بلایی سر خودشان آورده اند.^۱ یوسف در نگاهشان چنان زیبا بود که می گفتند: «این نوجوان، انسان نیست. او یک فرشته بزرگوار است.»^۲

وقتش بود انتقام زخم زبان ها را بگیرم. پس نیشخندی زدم و به دستان بریده شان اشاره کردم و گفتم: «این همان یوسفی است که شما به خاطرش مرا سرزنش می کردید.»^۳

وقتی که به آنها فهماندم خودشان هم با یک نگاه شیفته یوسف شده اند، با خیالی آسوده گفتم: «این من بودم که یوسف را به خودم دعوت کردم، اما او خویشتن داری کرد و نپذیرفت.»^۴

این نصیحت را از من قبول کن: تا می توانی گناه نکن. اما اگر گناه کردی، آن را با دیگران در میان نگذار و برایشان تعریف نکن.^۵ این کار، خودش گناهی دیگر است و باعث می شود دیگران هم برای گناه کردن جرئت و جسارت پیدا کنند. در اصل این کار، خودش یک جور تشویق به گناه است.

۱- مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۵، ص ۳۵۲.

۲- سورة یوسف، آیه ۳۱.

۳ و ۴- سورة یوسف، آیه ۳۲.

۵- البته در صورتی که برای پیدا کردن راهکاری جهت بیرون رفتن از وادی گناه یا از بین بردن آثار منفی آن، با کسی که توانایی و اهلیت دارد، نیاز به مشورت داشته باشیم و راهی هم جز بیان گناه برای مشورت گرفتن نباشد، به اندازه ای که برای راهنمایی گرفتن لازم باشد، بیان گناه اشکالی ندارد.

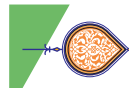
وقتی من به گناهم اعتراف کردم، بدون اینکه بخواهم، به آنها فهماندم که یوسف وقتی همه زمینه‌های گناه برایش آسان و بی‌دردسر فراهم بود، خودش را به گناه آلوده نکرد. این، نشان از عظمت روح یوسف داشت.

هر کاری می‌کردم نمی‌توانستم قید یوسف را بزنم. پس در همان جمع تهدیدش کردم و گفتم: «همه بدانید که اگر او به‌دستور من عمل نکند، بی‌شک زندانی‌اش خواهم کرد. در این صورت، شخصیتش در کاخ و در شهر از بین می‌رود و تحقیر می‌شود.»^۱

- پس تو هم مرتکب گناه شدی، هم آن را علنی کردی و هم ادامه‌اش دادی.
بله؛ درست است. با این حال، یوسف قاطعانه ایستاد و تن به گناه نداد.

پیامبر خدا ﷺ:

«شجاع‌ترین مردم کسی است که بر هوای نفس خویش پیروز شود.»^۲



ایستگاه تفکر

کسی به شما می‌گوید: «محیط زندگی من پر از گناه و گناهکار است و خودم هم دائم در حال وسوسه شدن هستم. پس طبیعی ست اگر من به گناه آلوده شوم. تقصیری هم ندارم.» شما چه پاسخی برای او دارید؟

یوسف در برابر تهدید من و پیشنهاد زنان حاضر در مهمانی، زبان به مناجات گشود:

... رَبِّ السِّجْنِ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ...

«... خدای مالک و مدبر من! زندان برایم محبوب‌تر از کاری است که آنها مرا بدان دعوت می‌کنند...»^۳



۱- سورة يوسف، آیه ۳۲.

۲- الأمالی صدوق، ص ۲۱.

۳- سورة يوسف، آیه ۳۳.

- چقدر تأمل برانگیز! او حاضر بوده زندان برود اما گناه نکند. تو هم با اینکه شاهد ایمان یوسف بودی، اما دست از گناه برنمی داشتی.

مناجات یوسف، این چنین ادامه پیدا کرد: «خدایا! اگر تو نقشه آن زنان را خنثی نکنی و مرا در میان توطئه آنها تنها بگذاری، من به گناه آلوده می شوم و مانند آنها دست به کاری جاهلانه می زنم.»^۱

به این بخش از مناجاتش فکر کن تا متوجه شوی او به خودش مغرور نبود و موفقیتش را از طرف خدا می دانست.

یوسف پیروز شد و توانست پاکی خود را حفظ کند. خداوند دعای او را شنید و به استجابت رساند.^۲

تلنگر

یوسف چه تنها در عمق چاه و چه در دل کاخ باشد، خدا را می خواند. یوسفی که از چاه نجات پیدا کرده، حاضر است به زندان برود اما در زندان گناه گرفتار نشود. او آلوده بودن محیط کاخ را بهانه ای برای گناه قرار نداد. معلوم می شود که زندان گناه، خوفناک تر از زندانی است که در دل صحراست و این زندان، آسیب کمتری دارد تا زندان گناه.

می شود محروم شدن از نور خورشید را در زندان قبول کرد و تاب آورد، اما محرومیت از نور رحمت خدا را نمی توان تحمل کرد. رانده شدن از مردم و تحقیر شدن در مقابل نگاه آنان راحت تر از رانده شدن از درگاه خداوند مهربان است.

۱- سورة يوسف، آیه ۳۳.

۲- سورة يوسف، آیه ۳۴.

خودسنجی

حضرت یوسف علیه السلام هنگام موفقیتش مغرور نشد بلکه آن را لطفی از جانب خدا دانست.
آیا شما هنگام موفقیت، مانند ایشان رفتار می کنید؟



من دیگر نمی توانستم مقاومت یوسف را تحمل کنم. باید از او انتقام می گرفتم تا دلم آرام شود. با اینکه از شواهد پیدا بود یوسف پاک و بی گناه است، اما بزرگان دربار به این نتیجه رسیدند که او را تا مدت نامعینی به زندان بپندازند.^۱
درواقع، راهی جز این نداشتیم. آوازه یوسف در شهر پیچیده بود و مردم می دانستند من مقصر بوده ام. این حادثه داشت به اعتبار ما و دربار لطمه می زد. با زندانی بودنش، به تدریج نامش از زبان ها می افتاد و فراموش می شد. چه بسا برخی گمان می کردند یوسف جرمی مرتکب شده که در زندان حبس شده است. به این ترتیب، باور مردم به پاکی یوسف کم رنگ تر می شد.^۲

سخنی با والدین

رفتارهای ما چه اثری در تربیت کریمانه فرزندانمان دارد؟



۱- سورة یوسف، آیه ۳۵؛ تفسیر القمی، ج ۱، ص ۳۴۴.
۲- ترجمه تفسیر المیزان، ج ۱۱، ص ۲۳۲؛ مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۵، ص ۳۵۴.

دلم به یاد تو زنده است

ای مولای من! دلم نشانه‌ای از زنده بودن ندارد، مگر آنکه با یاد تو جان بگیرد. با یادت دلم را زنده کن. ترس همچون آتشی به جانم می‌افتد و راهی ندارم برای خاموش کردنش، جز انس گرفتن با تو. با مناجات آتش ترس را در وجودم خاموش کن.

يَا مَوْلَايَ بِذِكْرِكَ عَاشَ قَلْبِي وَبِمُنَاجَاةِكَ بَرَدْتُ أَلَمَ الْخَوْفِ عَنِّي.

پنج جمله درخشان

قصه

قبل از اینکه گناهی سر راهش قرار بگیرد، با خودش می گفت این بار دیگر مقاومت می کنم و روحم را به گناه آلوده نمی کنم. اما وقتی در معرض انجام گناه قرار می گرفت، قول و قرارهایش را از یاد می برد. بعد از ارتکاب به گناه هم خودش را سرزنش می کرد. بارها این اتفاق رخ داده بود.

گاهی شیطان به سراغش می آمد و می گفت: «وقتی نمی توانی گناه را ترک کنی، دیگر چرا این قدر دست و پا می زنی؟!»

او می دانست شیطان خیر و صلاحش را نمی خواهد و از ناامیدی استفاده می کند تا انسان ها را به دام بیندازد. اما گاهی واقعاً ناامید می شد و راهی برایش نمی ماند.



روزی که دیگر از دست خودش به تنگ آمده بود، با خودش گفت: «خوب است به سراغ امام بروم و از او راه چاره بخواهم.»

پیش امام حسین علیه السلام که رسید، احساس کرد زندگی دوباره به او داده شده است. خاصیت زیارت امام همین است. امام حسین علیه السلام به او خوشامد گفت و او هم سفره دلش را پیش ایشان باز کرد:

– ای پسر رسول خدا! من مرد گناهکار و سست اراده‌ای هستم. تا پای گناه به میان می‌آید، مقاومت‌م را از دست می‌دهم و زود آلوده می‌شوم. مرا نصیحتی کنید، شاید نفس گرم شما روی دلم اثر گذاشت و از گناه نجات پیدا کردم.

امام حسین علیه السلام نگاه مهربانش را به مرد دوخت و گفت: «پنج کار را انجام بده و بعد هر گناهی را هر چقدر که می‌خواهی، انجام بده.»
مرد با تعجب گوش‌هایش را تیز کرد.

– از رزق و روزی خدا نخور و هرچه می‌خواهی گناه کن.
مرد به فکر فرو رفت. عجب! مگر می‌شود از رزق و روزی خدا نخورد؟ هرچه در این عالم است، آفریده خداست و من هرچه را می‌خورم، رزق خداست. تا به حال، به این فکر نکرده بودم که چقدر بد است آدم رزق خدا را بخورد و برخلاف فرمانش عمل کند.
امام حسین علیه السلام دومین کار را گفت:

– از ولایت خدا خارج شو و هر گناهی می‌خواهی انجام بده.
خدا مالک زمین و آسمان است. ما هر جا باشیم، در قلمرو قدرت او هستیم. کجا بروم که در مُلک خدا و قلمرو او نباشد و گناه کنم؟
امام حسین علیه السلام سومین کار را به زبان آورد:

– جایی را پیدا کن که خدا تو را نبیند. آن وقت هر چقدر خواستی، گناه کن.
این سخنان، حرف‌های واضح و روشنی بود اما گویی برای اولین بار بود که مرد آنها را می‌شنید. مگر می‌شود جایی را پیدا کرد که در آنجا خدا انسان را نبیند؟ هرگز.
مرد حکیمانه‌ترین حرف‌ها را شنیده بود و در سکوت و تفکر، ادامه‌اش را انتظار می‌کشید.
چهارمین آنها به گوشش رسید:

– وقتی فرشته مرگ به سراغت آمد تا جانت را بگیرد، او را از خودت دور کن و جان نده.
آن وقت هر گناهی که دوست داشتی، انجام بده.

حرف‌های امام حسین (علیه السلام) به جان‌ش می‌نشست و مثل باران بهاری، آسمان دلش را تمیز می‌کرد و صفا می‌داد. او در اندیشه بود که امام حسین (علیه السلام) پنجمین کار را هم بیان کرد:
 - وقتی فرشته مأمور جهنم می‌خواست تو را به آتش بیندازد، مقاومت کن و به آتش داخل نشو. سپس هر گناهی خواستی، انجام بده.
 مرد همچنان ساکت بود و احساس می‌کرد با این نصیحت‌ها، خدا بزرگ‌ترین نعمت زندگی‌اش را به او عطا کرده است.^۱

ایستگاه تفکر

به جملات درخشان امام حسین (علیه السلام) فکر کنید و با کمک هم گروهی‌های خود بگوئید آنها علاوه بر دوری از گناه، چه تأثیر دیگری در زندگی ما می‌گذارند؟



۱- بحارالانوار، ج ۷۵، ص ۱۲۶.



چراغی که به خانه رواست، به مسجد حرام است؟

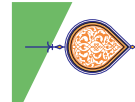
در رسانه‌ها حرف اول، جنایات اسرائیل علیه مردم فلسطین و لبنان بود. گاهی که اخبار پخش می‌شد، می‌دیدم که مادرم زده زیر گریه و مثل ابر بهار اشک می‌ریزد و پدرم هم ریز اشک می‌ریزد و غصه می‌خورد.

شب‌ی بعد از نماز، حاج آقای محمدی بلند شد و دربارهٔ مسئلهٔ دفاع از مظلوم و کمک به او صحبت کرد:

– شاید بعضی‌ها خیال کنند کمک به مردم مظلوم فلسطین و دفاع از آنها یک کار خوب است که اگر انجام ندهیم، نهایتاً از پاداش یک کار خوب محروم شده‌ایم؛ اما واقعیتش این است که این کار اگر در توان ما باشد، یک واجب شرعی است. ما شاهد هستیم به آنها ظلم می‌شود. اگر بتوانیم ولی به آنها کمک نکنیم، گناه کرده‌ایم.

پیامبر خدا ﷺ:

«کسی که دغدغهٔ مردم را به دل نداشته باشد، از مسلمانان به حساب نمی‌آید. کسی که فریاد کمک‌خواهی شخصی دیگر را بشنود اما جوابش را ندهد، مسلمان نیست.»^۱



البته کمک، همیشه نظامی نیست، گاهی باید کمک مالی کرد و گاهی هم باید مظلومیت آنها را از هر طریقی که می‌شود تبیین کرد و به گوش دیگران رساند.

آقای روشن از آخر مسجد با صدای بلند گفت: «اجازه هست که ما هم حرف بزنیم؟» حاج آقا لبخندی زد و گفت: «اجازهٔ ما هم دست شماست، بفرمایید.» آقای روشن با سرفه‌ای سینه‌اش را صاف کرد و گفت: «این را قبول دارید که چراغی که به خانه رواست، به مسجد حرام است؟ این همه افراد در جامعهٔ خود ما هست که محتاج نان شب هستند، آن وقت شما به فکر کسانی هستید که هزاران کیلومتر آن طرف‌تر از ما زندگی می‌کنند؟»

حاج آقا بعد از حرف آقای روشن کمی سکوت کرد. این اخلاق او بود که گاهی بعد از سؤال یک نفر، سکوت می‌کرد تا مردم دربارهٔ آن حرف با هم گفت‌وگو کنند. از حرف‌های مردم پیدا بود بعضی‌ها موافق آقای روشن و بعضی‌ها مخالف او هستند. کمی که گذشت، حاج آقا گفت: «اگر اجازه بدهید چند نکته را خدمت آقای روشن و بقیه بگویم.» حاج حسین آقا صلواتی از مردم گرفت و بعد هم حاج آقا گفت: «اول اینکه بعضی از ضرب‌المثل‌ها به اندازهٔ آیهٔ قرآن بین ما جا باز کرده است. این ضرب‌المثل شاید در جاهایی درست باشد، اما

۱- الکافی، ج ۲، ص ۱۶۴.

همه جا درست نیست. اگر این ضرب المثل همه جا درست باشد، ایثار و از خودگذشتگی کار اشتباهی می شود، زیرا ایثار یعنی دیگری را بر خود ترجیح دادن. حالا شما ایثار و از خودگذشتگی را همیشه اشتباه می دانید؟ دوم اینکه ما همگی باید به فکر فقرای خودمان باشیم. مگر همین چند وقت پیش نبود که طرح اطعام نیازمندان راه افتاد؟ خیلی بیشتر از این هم باید در این زمینه کار کنیم و به لطف خدا هم می توانیم. برخی از مردم و برخی از مسئولین به قدری خرج های اضافه می کنند که اگر بخواهیم کمی از آن را به سمت کمک به فقرا هدایت کنیم، خودش یک عالمه کمک می شود.»

من از وقتی طرح کمک به فقرا شروع شده بود، عضو اصلی گروه شده بودم. حرف حاج آقا به اینجا که رسید، دستم را بلند کردم تا حرفی بزنم. حاج آقا که اجازه داد، گفتم: «از وقتی این طرح شروع شده، آوازه اش به محله های دیگر هم رسیده و حالا ما هر هفته به تعداد زیادی از نیازمندان غذا می دهیم.»

حاج آقا از من تشکر کرد و حرفش را ادامه داد:

- حالا به نکته سوم گوش کنید. اصلاً کمک به مردم مظلوم فلسطین و لبنان بیش از آنکه کمک به آنها باشد، کمک به خود ماست.

آقای روشن بدون اینکه اجازه بگیرد، از آن سوی مسجد گفت: «این دیگر از آن حرف هاست.» حاج آقا گفت: «آقای روشن، کمی صبر کنید تا بگویم چرا.» آقای روشن بفرماییدی گفت و حاج آقا ادامه داد:

- جناب آقای روشن عزیز! اسرائیل برای نیل تا فرات یعنی از مصر تا عراق نقشه کشیده و می خواهد همه را برای خود کند، یعنی این گونه نیست که تنها با فلسطین و لبنان، کار داشته باشد. دیدید که آخرش اسرائیل بعد از اینکه تا اندازه ای خیالش از فلسطین و لبنان راحت شد به ایران هم حمله کرد؟ انسان عاقل وقتی می تواند دشمنش را کیلومترها آن طرف تر زمین گیر کند، نمی گذارد دشمن پیشروی کند و پشت مرزهایش بیاید. ما وقتی به فلسطین و لبنان کمک می کنیم، در اصل داریم به کسانی کمک می کنیم که با دشمنان ما می جنگند. این، علاوه بر کمک به آنها، کمک به خودمان هم هست. وقتی دشمن بر ما مسلط بشود، فقرمان که چند برابر می شود هیچ، دیگر چیزی به نام امنیت هم نمی ماند. می بینید اسرائیل دارد چه کار می کند؟ نه به زن رحم می کند نه به کودک، نه به پیر نه به جوان. نه خانه ای می گذارد بماند نه زیرساختی. در همین چند وقتی که به همراه آمریکا به ایران حمله کرد، از زن باردار تا کودک شیرخواره، از خردسال تا پیرمرد را به شهادت رساند.

در لحن حاج آقا هم عصبانیت از اسرائیل موج می‌زد: «خانم‌ها، آقایان! شاید قصهٔ بیمارستان‌های غزه را شنیده باشید؛ بیمارستان‌هایی که اسرائیل با بمب‌های آمریکا با خاک یکسانش کرد و در یک لحظه، صدها غیرنظامی را به خاک و خون کشید که بیشترشان زنان و کودکان بیمار بودند. به ایران هم که حمله کردند، به بیمارستان‌ها و بیماران هم رحم نکردند. حتی مدرسه ابتدایی شجره طیبه در شهر میناب را با دانش‌آموزانش موشک باران کردند.» حاج آقا بغضش ترکید و اشکش جاری شد. غیر از صدای گریهٔ حاج آقا، صدای گریهٔ برخی دیگر هم به گوش می‌رسید. حاج آقا کمی برخودش مسلط شد و ادامه داد:

– پس منّتی نداریم بر سر کسی که آن‌سوی مرزها دارد با دشمن ما می‌جنگد و ما به او کمک می‌کنیم. اصلاً این نیازی به حکم دین ندارد، عقل انسان می‌گوید به اینها کمک کنید. سپس رو به مردم گفت: «برای نابودی همهٔ ظالمان به‌ویژه اسرائیل کودک‌کش صلوات بلندی بفرستید.» در میان صدای صلوات مردم، صدای صلوات آقای روشن بیشتر از همه شنیده می‌شد. حاج آقا یک جملهٔ دیگر گفت و حرفش را تمام کرد:

– البته باز هم تأکید می‌کنم حتی اگر اسرائیل با ما کاری نداشته باشد، به‌عنوان انسان‌های آزاده باید به داد مظلوم برسیم. راستی اگر روزی کشور ما نیازمند کمک شد و بقیه با این استدلال که چراغی که به خانه رواست به مسجد حرام است، ایستادند و تماشاش کردند، شما همین قضاوت را خواهید داشت؟

پرسش و پاسخ

سؤال: آیا کمک به مردم فلسطین برای اینکه بتوانند کشورشان را از اسرائیلی‌ها پس بگیرند، واجب است؟

جواب: حکم قطعی شرعی این است که بر همه واجب است تلاش کنند، کمک کنند و فلسطین را به صاحبان اصلی‌اش که مردم مسلمان فلسطین هستند، برگردانند.

ایستگاه تفکر

نمونه‌هایی از دشمنی رژیم اسرائیل با ایران را در کلاس بیان کنید و دربارهٔ آن با یکدیگر به گفت‌وگو بپردازید.



♦ ۱ || آشکار کردن گناه چه آثار و نتایجی به همراه دارد؟

♦ ۲ || چرا یوسف علیه السلام زندان را بر گناه ترجیح داد؟

♦ ۳ || به سؤال زیر پاسخ دهید:

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله شجاعت را در پیروزی بر چه چیزی می دانست؟
سپس دو نمونه از رفتارهایی را بنویسید که بیانگر این نوع از شجاعت باشند.

♦ ۴ || جمله زیر را کامل کنید.

«با توجه به زندگی حضرت یوسف علیه السلام، یکی از راه های دوری از غرور و خودبزرگ بینی این است که.....»

♦ ۵ || با بیان ضرب المثل «چراغی که به خانه رواست، به مسجد حرام است» آیا می توان به این نتیجه رسید که کمک کردن به مردم غزه و فلسطین نیاز نیست؟ پاسخ شما در این باره چیست؟

♦ ۶ || چرا کمک به مردم فلسطین و لبنان، کمک به خودمان محسوب می شود؟

۱) تدبّر (فردی / گروهی)

آیات زیر از سوره یوسف، مناجات حضرت یوسف علیه السلام با خدا هستند. پس از تدبّر، بکوشید غیر از نکاتی که در درس گفته شد، دو نکته دیگر از آنها استخراج کنید.

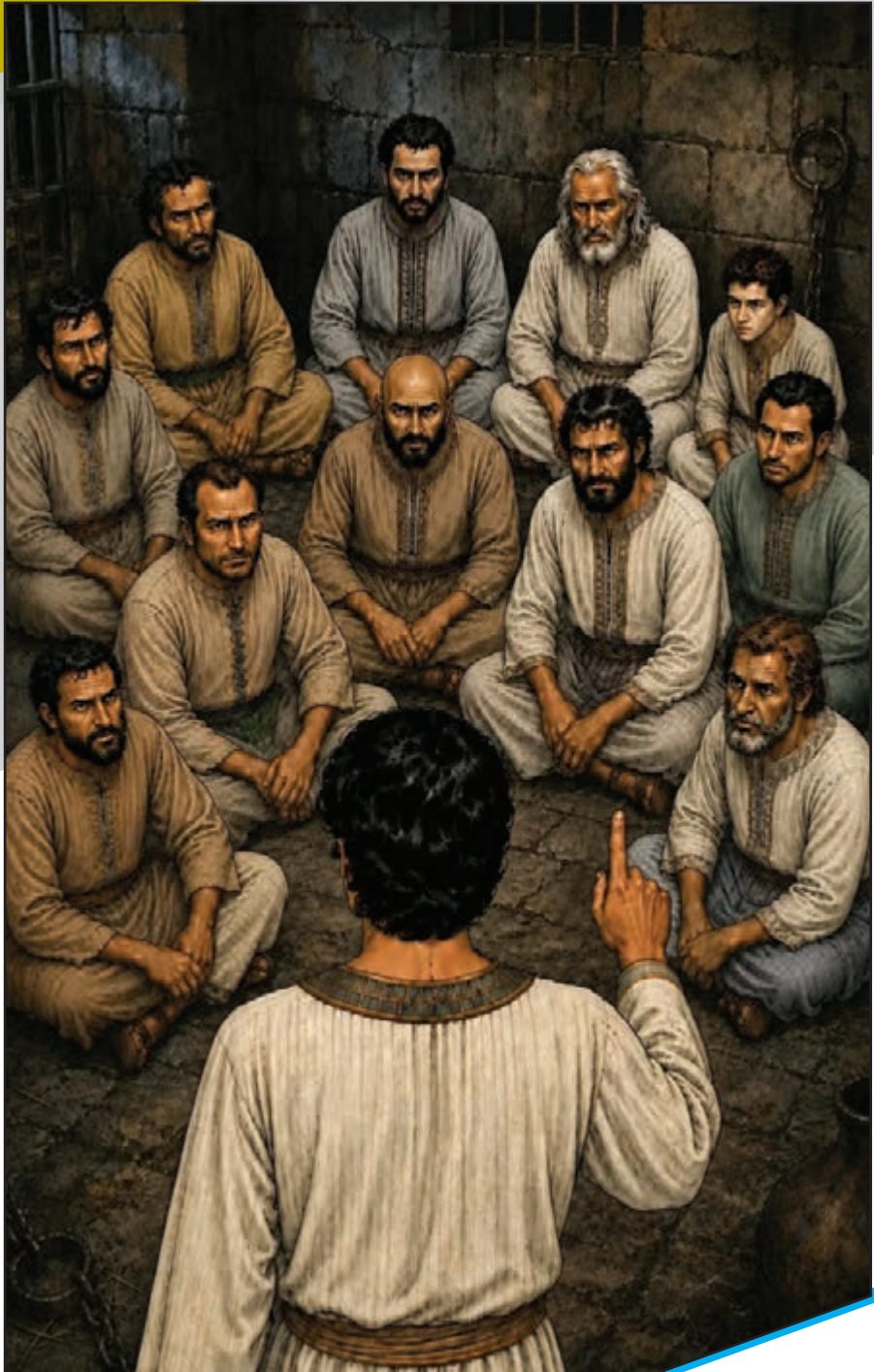
قَالَ رَبِّ السِّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ وَإِلَّا تَصْرِفْ عَنِّي كَيْدَهُنَّ أَصْبُ إِلَيْهِنَّ وَأَكُن مِّنَ الْجَاهِلِينَ * فَاسْتَجَابَ لَهُ رَبُّهُ فَصَرَفَ عَنْهُ كَيْدَهُنَّ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ *^۱

(یوسف) گفت: «خدای مالک و مدبّر من! زندان برایم محبوب‌تر از کاری است که آنها مرا بدان دعوت می‌کنند. اگر مکر و نیرنگ آنها را از من باز نگردانی، به سویشان متمایل می‌شوم و از جاهلان خواهم بود.» پروردگارش دعای او را اجابت کرد و مکر آنان را از او برگردانید. چرا که او شنوای داناست.

۲) معرفی الگو (گروهی)

درباره زندگی و رفتارهای اخلاقی رجبعلی خیاط پژوهش کنید و به دوستان خود ارائه دهید.

۱- سوره یوسف، آیات ۳۳ و ۳۴.



کلاس توحید در زندان

من هم‌بند یوسف علیه السلام در زندان بودم. ابتدا در دربار پادشاه مصر کار می‌کردم و دوستم نیز همان‌جا سرآشپز بود. رفیقم قصد مسموم کردن پادشاه را داشت و من هم متهم شده بودم به همدستی با او^۱ و قرار بود تا مشخص شدن مجازاتمان در زندان بمانیم. اکنون من قصه یوسف علیه السلام را در زندان برای تعریف می‌کنم.



رفتار و کردار یوسف علیه السلام با بقیه زندانی‌ها تفاوت داشت. اگر کسی جایش تنگ بود، برایش جا باز می‌کرد و به نیازمندان و زندانیان ضعیف و ناتوان کمک می‌کرد.^۲ ما مشرک بودیم و آیین توحید را قبول نداشتیم اما از یوسف علیه السلام و کردارش به‌عنوان یک انسان خداپرست خوشمان آمده بود. همین باعث شد به حرف‌های او توجه ویژه داشته باشیم.

شبی در زندان خوابی دیدم که فهمش برایم مشکل بود. دوستم نیز در همان روزها خواب دیگری دیده بود و هردو دلمان می‌خواست بدانیم معنای خوابمان چیست. ما با کارهای خوبی که از یوسف علیه السلام دیده بودیم، برایمان ثابت شده بود او با بقیه فرق دارد. به همین دلیل، تعبیر خوابمان^۳ را از یوسف علیه السلام پرسیدیم.

اول من خوابم را تعریف کردم:

«در خواب داشتم برای درست کردن شراب، انگورها را فشار می‌دادم و آبشان را می‌گرفتم. تعبیرش چیست؟»

دوستم عجولانه گفت: «من هم خواب دیدم روی سرم نان گذاشته‌ام و پرنده‌ها می‌آیند و از آن نان‌ها می‌خورند. تعبیر خواب مرا هم بگو.»

۱- مجمع البیان، ج ۵، ص ۳۵۵.

۲- الکافی، ج ۲، ص ۶۳۷.

۳- بعضی از خواب‌ها خبر از حقایقی دارند که از ظاهر خواب پیدا نیست. علمی که انسان را از ظاهر خواب به آن حقایق می‌رساند، تعبیر خواب نام دارد.

قبل از اینکه یوسف علیه السلام حرفی بزند، گفت: «ما تو را از انسان‌های نیکوکار می‌دانیم و فکر می‌کنیم می‌توانی خوابمان را تعبیر کنی.»^۱

هر دو سراپا گوش بودیم تا یوسف علیه السلام خوابمان را تعبیر کند. او گفت: «تا قبل از آنکه غذایتان را بیاورند، تعبیر خوابتان را خواهم گفت.»^۲ سپس متواضعانه گفت: «البته علم تعبیر خواب از خود من نیست. خداوند این علم را به من یاد داده است، زیرا من به آیین کسانی که به خدا ایمان ندارند و به روز قیامت کافر هستند، پشت کرده و از آیین پدرانم ابراهیم و اسحاق و یعقوب پیروی کرده‌ام. این علم، پاداش خداپرستی من است.»^۳

و این طور حرفش را ادامه داد:

– شایسته خانواده ما نیست با این همه لطفی که خدا در حقمان داشته و راه حق را به ما نشان داده، به سوی شرک برویم. البته خدا به همه مردم چنین لطفی کرده، اما بیشتر مردم قدر نمی‌دانند و شکرش را به جا نمی‌آورند.^۴

حضرت یوسف علیه السلام به دنبال بزرگ نشان دادن خدا در نگاه دیگران بود، نه بزرگ کردن خودش.

ایستگاه تفکر

با کمک هم گروهی‌های خود چند نمونه از الطاف همگانی خداوند را نام ببرید و درباره آنها در کلاس گفت‌وگو کنید.

منتظر بودیم یوسف علیه السلام خواب‌هایمان را تعبیر کند، اما او دلش می‌خواست از خدایش بیشتر برای ما بگوید. او رو کرد به ما گفت: «به نظر شما اینکه انسان چند ارباب داشته باشد، بهتر است یا اینکه مالکیت و تدبیر خدایی را قبول کند که یکی است و بر همه جهانیان تسلط دارد و اراده‌اش بر همه، چیره و غالب است؟»^۵

۱- سورة يوسف، آیه ۳۶.

۲- سورة يوسف، آیه ۳۷.

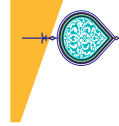
۳- سورة يوسف، آیه ۳۷؛ ترجمه تفسیر المیزان، ج ۱۱، ص ۲۳۵.

۴- سورة يوسف، آیه ۳۸.

۵- سورة يوسف، آیه ۳۹.

...أَرْبَابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمِ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ

«...آیا خدایان پراکنده بهتر هستند یا خدای یگانه مقتدر؟»^۱



سؤال خوبی بود. هرگز به این نکته توجه نکرده بودم. ما اهل سرزمین مصر، برای خدا شریکانی از جنس بت، انسان یا فرشته‌ها قرار می‌دادیم. یکی را خدای امنیت، یکی را خدای علم، دیگری را خدای رزق و روزی و... می‌دانستیم.^۲

— حضرت یوسف علیه السلام در زندان نه تنها افسرده نشده بوده و از سرنوشتش شکایتی نداشته، بلکه برای زندانیان از خدا هم می‌گفته و آنها را به سوی او دعوت می‌کرده است. این نکته توجه مرا جلب کرد.

بله؛ آن روز هم به ما گفت: «شما برای درخواست علم باید پیش یک خدا بروید و برای درخواست روزی پیش خدایی دیگر. اگر امنیت بخواهید، باید یک خدا را صدا بزنید و اگر قدرت بخواهید، باید خدایی دیگر را بخوانید. اما الله یکتا و یگانه است و اگر اراده کند، بر هر کسی و هر چیزی غلبه می‌کند.»

تلنگر

امان از خداهای خیالی! مردم مصر معتقد بودند الهه‌ای وجود دارد که کار رزق و روزی به اشاره او وابسته است. ما هم روزی را دست این و آن می‌بینیم و به اندازه‌ای که به این و آن امید می‌بندیم، به خدا امید نمی‌بندیم.

آنها معتقد بودند الهه قدرتی هست که برای قوی شدن باید به او احترام گذاشت و آن را پرستید. ما هم در این دنیا از کسانی غیر از خدا می‌ترسیم و همه قدرت را دست خدا نمی‌بینیم. گاهی از روی همین ترس، به راحتی حق را زیر پا می‌گذاریم.

آیا آن طور که از بنده‌های خدا می‌ترسیم، از خدا می‌ترسیم؟ و آن طور که به بندگان خدا امید داریم، به خدا هم امید می‌بندیم؟

۱- سورة يوسف، آیه ۳۹.

۲- ترجمه تفسیرالمیزان، ج ۱۱، ص ۲۳۹.

انگار یادمان رفته بود که از یوسف علیه السلام درباره تعبیر خوابمان پرسیده‌ایم و منتظر جواب هستیم. یوسف علیه السلام با حرف هایش تردید به جانمان می‌انداخت و همچنان ادامه می‌داد:
 - غیر از الله هرچه را می‌پرستید، خدا نیستند. خودتان و پدران‌تان اسم خدا بر آنها گذاشته‌اید و می‌پرستیدشان.^۱

ایستگاه تفکر

با کمک هم گروهی‌های خود جمله زیر را ادامه دهید و چند نمونه از خداهای خیالی را در دنیای امروزی معرفی کنید:
 نکند فکر کنیم ما از این خداهای خیالی نداریم و از آنها دور هستیم،

اگرچه هنوز تعبیر خوابمان را نمی‌دانستیم، اما داشتیم به الله علاقه‌مند می‌شدیم. یوسف علیه السلام گفت: «تنها مالک و تدبیرکننده ما خدای یگانه است. پس فقط اوست که می‌تواند دستور بدهد و ما نیز باید مطیع باشیم. خداوند فرمان داده که جز او را بندگی نکنیم.»^۲
 در آن تاریکی زندان، چشمان به حرف‌های یوسف علیه السلام روشن شد و امید در دلمان جوانه زد. در سکوت گوش می‌دادیم و او با لحن دلنشینی حرف آخر را هم زد: «آنچه گفتم دین استوار و محکم است، ولی بیشتر مردم از آن بی‌خبرند.»^۳

سخنی با والدین

مدارا نکردن ما والدین با یکدیگر، چگونه بذرگناهان بزرگ را در دل فرزندان می‌کارد؟



۱ و ۲ - سورة يوسف، آیه ۴۰.

به کسی جز خودت واگذارم نکن

خداوندا! تو را سپاس می گویم که کاری کردی به کسی جز تو امید نبندم. اگر به غیر تو امید داشتم، او امیدم را ناامید می کرد. تو را سپاس می گویم که مرا به خودت وانهادی و به غیر خودت واگذار نکردی. اگر مرا به مردم وانهاده بودی، آنها خوار و حقیرم می کردند.

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَا أَرْجُو غَيْرَهُ وَ لَوْ رَجَوْتُ غَيْرَهُ لَأَخْلَفَ رَجَائِي
وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي وَكَّلَنِي إِلَيْهِ فَأَكْرَمَنِي وَ لَمْ يَكِلْنِي إِلَى النَّاسِ
فَيَهِينُونِي.

باید به تیربار می‌رسیدم تا بتوانم جلوی پیشروی عراقی‌ها را بگیرم. بنا شد سالار به طرف عراقی‌ها تیراندازی کند و من به طرف تیربار بروم. بین راه، لحظه‌ای احساس کردم که از سمت راست بدنم کوتاه‌تر شده‌ام و بعد به زمین افتادم. نگاه کردم ببینم چه اتفاقی افتاده، شوکه شدم. گلوله به قوزک پای راستم اصابت کرده بود. صدای عراقی‌ها را از پشت سنگر می‌شنیدم. دلم نمی‌خواست با این وضعیت اسیر دشمن شوم.

از تشنگی نداشتیم، لب‌هایم خشک شده بود. بزاقم ترش‌خی نداشت و زبانم خیس نمی‌شد. درد پایم آزاردهنده بود. ناگهان سه، چهار نظامی بعثی از سنگر بالا آمدند و چند نارنجک به پشت سنگر پرتاب کردند. ترکش یکی از نارنجک‌ها به دست راستم خورد. یکی از آنها چشمش به من افتاد، تیربارش را به طرفم نشانه رفت و با صدای بلند گفت: «لَا تَحْرَکْ!» (تکان نخور!) نگاهم به نگاهش بود که گفت: «ارْفَعْ يَدَيْکَ!» (دست‌هایت را ببر بالا!)

دست‌هایم بالا بود که نظامی بعثی، لوله اسلحه‌اش را به طرفم نشانه رفت. با اشاره دستش و کلماتی که تکرار کرد، سعی داشت به من بفهماند بلند شوم و به طرفش بروم. دستم را به طرف پایم کشیدم و سعی کردم به او بفهمانم نمی‌توانم راه بروم.



یکی شان دست‌هایم را با سیم تلفن صحرایی از پشت بست. چند نظامی دیگر هم آمدند و یکی از آنها با پوتین به صورتم خاک پاشید. چشمانم پر از خاک شد. دلم می‌خواست دست‌هایم باز بود تا چشم‌هایم را بمالم.

یکی شان از من خواست به امام خمینی فحش بدهم. دیگری لوله اسلحه‌اش را روی پیشانی‌ام گذاشت و حرف قبلی را تکرار کرد. اما من اطاعت نکردم. از اینکه حاضر نبودم به امام توهین کنم عصبانی شدند.

صدای هلهله‌ی بعضی‌ها عذابم می‌داد. یکی از نظامیانی که از کنارم رد می‌شد، با لگد به پهلویم کوبید. نظامی دیگری زیر چانه‌ام را گرفت، سرم را بالا آورد، آب دهان به صورتم انداخت و کشیده محکمی زد. یکی از آنها که آدم هیکلی و چاقی بود، با پوتین به پای مجروحم کوبید. نتوانستم جلوی ناله‌ام را بگیرم.

دو نظامی که یکی از آنها سرگرد بود، کنارم ایستادند. سرگرد به قیافه و زخم‌هایم خیره شد و گفت: «عطشان؟» (تشنه‌ای؟)

- نعم. (بله)

در قمقمه را باز کرد و مقدار کمی آب ریخت روی سرم، طوری که سردی آب را حس کردم. نگاهم به دستش بود که آب قمقمه را مقابل زبان عطش زده‌ام به زمین ریخت تا عذابم بدهد. سرگرد سلاح کمربندی‌اش را به طرفم نشانه گرفت و گفت: «أَنْتَ حَرَسُ الْخَمِينِي؟ أَنْتَ مَجُوس؟» (پاسدار خمینی هستی؟ آتش پرست هستی؟)

پوتینش را آرام زیر چانه‌ام آورد تا سرم را بالا بگیرم. سپس با شمارش یک، دو، سه برای اینکه به امام خمینی توهین کنم، برایم مهلت تعیین کرد. مهلت تمام شد و من توهین نکردم. کلتش را پایین آورد، به طرف پایم. بی‌معطلی دو گلوله شلیک کرد و من جا خوردم. این اتفاقات آن قدر ناگهانی رخ داده بود که فکر می‌کردم دارم خواب می‌بینم.

باز هم از من خواست که به امام توهین کنم. بی‌رحم‌تر از او در آنجا ندیدم. جای سوزش و درد گلوله‌ها شروع شد. تشنگی و تنگی نفس عذابم می‌داد. تنها راهی که درد شکنجه‌ها و فشارهای روحی را برایم به حداقل می‌رساند، این بود که با تمام وجود، خدا را صدا بزنم. از اعماق قلبم و ملتمسانه گفتم: «خدایا! من رو از این همه درد خلاص کن!»

در تمام عمرم یاد ندارم این همه تشنگی کشیده باشم. به تشنگی امروز که فکر می‌کردم، با خودم گفتم: «اگر عذاب جهنم مثل تشنگی امروز است، هرکس این تشنگی را تجربه کند، باور نمی‌کنم دیگر گناه کند.»

چهار پنج نظامی آمدند و کنار ما ایستادند. یکی مرا با پوتین هُل داد و من به پشت افتادم. دیگری پوتینش را روی سینه‌ام گذاشت و دوستش از من عکس گرفت. برای بار چندم تقاضای آب کردم. مسن‌ترینشان قمقمه‌اش را به طرفم آورد و کمی آب به دهانم ریخت. آب، مزه خون داشت. چند ساعتی از ظهر گذشته بود و من هنوز نمازم را نخوانده بودم. با تکرار کلمه صلاّه از آنها خواستم اجازه دهند نماز ظهر و عصرم را بخوانم. اجازه دادند. همان جا تیمم کردم و اولین نمازِ اسارتم را خواندم. اولین بار بود در نماز گریه می‌کردم. احساس کردم بیش از هر زمان دیگر به خدا نزدیک هستم. اینها نوشته‌های آزاده عزیز، سیدناصر حسینی بود که در ۱۴ سالگی به جبهه رفت و در ۱۶ سالگی به اسارت نیروهای بعثی درآمد.^۱

ایستگاه تفکر

کدام یک از رفتارهای سیدناصر حسینی توجه‌تان را جلب کرد؟ چرا؟



فضای مجازی



خاله ام آمده بود خانه مان و با سارا و مادرم داشتند گپ می زدند. موضوع صحبتشان فضای مجازی بود. خواهرم سارا گفت: «دیروز حاج آقای محمدی در مدرسه مان درباره فضای مجازی حرف زد.» این را که شنیدم، گفتم: «اتفاقاً با ما هم حرف زد. به شما چه گفت؟» سارا جواب داد:

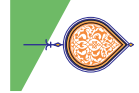
– یکی از بچه ها بین دو نماز بغض آلود به حاج آقا گفت: «لطفاً به بچه ها بگویید رازدار باشند.» حاج آقا علت را پرسید و او گفت: «من دیشب با دوستم درباره مسئله ای در فضای مجازی درد دل کردم. امروز آمده ام سر کلاس و می بینم چند نفر از بچه ها با هم درباره حرف های دیشب من پیچ پیچ می کنند. از تعجب شاخ در آوردم. بعد معلوم شد دوستم پیام های خصوصی مان را برای چند نفر فرستاده است.»

حاج آقا بعد از نماز گفت: «اینکه بین این دانش آموز و دوستش چه گذشته، دقیقاً من نمی دانم و قضاوت هم نمی کنم. چون قاعده قضاوت این است که هر دو طرف حرف بزنند. اما خوب است این مسئله را بدانید که برخی خیال می کنند احکامی که در دنیای حقیقی وجود دارد، در دنیای مجازی نیست؛ مثلاً برخی خیال می کنند غیبت کردن و افشای راز دیگران فقط با زبان صورت می گیرد، در حالی که می توان با نوشتن در فضای مجازی از دیگران غیبت کرد و رازشان را فاش کرد که هر دوی اینها حرام است. حتی گاهی گناه آن در فضای مجازی، بیشتر هم هست چون امکان انتشار بیشتر آن وجود دارد. اگر کسی حرفی بزند و به من اجازه نداده باشد آن را به دیگری بگویم، در صورتی که من آن حرف را انتشار بدهم، کار حرامی انجام داده ام. فرقی هم نمی کند در فضای مجازی باشد یا حقیقی.»

یکی از بچه ها گفت: «ولی خیلی اتفاق می افتد که ما گفت وگوهای مجازی خودمان با دیگران را با دوستانمان به اشتراک می گذاریم.» حاج آقا گفت: «نباید این کار را بکنید، مگر اینکه او راضی باشد.» حاج آقا گفت: «امروزه در فضای مجازی درباره زندگی خصوصی دیگران به راحتی حرف هایی می زنند و خبرهایی منتشر می کنند. بسیاری از این خبرها شایعه است و حقیقت ندارد. انتشار این خبرها چه راست باشد چه دروغ، چون ورود به حریم خصوصی مردم است، اشکال دارد. خدا می داند که چه آبروهایی با این خبرها ریخته شده است. حالا اگر دروغ باشد که حرام روی حرام می شود. هم کسی که این خبر را تولید می کند و هم کسی که این خبر را منتشر می کند، هر دو گناهکار هستند.»

پیامبر خدا ﷺ فرمود:

«ای مردم! ریختن خون و ریختن آبروی یکدیگر تا وقتی از این دنیا بروید، بر شما حرام است.»^۱



چقدر آبرو مهم است که پیامبران آبرو بردن از یکدیگر را کنار کشتن یکدیگر قرار داده‌اند. خاله‌ام گفت: «کاش همه حساس بودند و به این احکام عمل می‌کردند. آن وقت این همه آبرو نمی‌رفت.»

سارا به من گفت: «حاج آقا به شما چه گفت؟»

— به ما گفت در زمان ما مراقبت از نگاه فقط برای کوچه و خیابان بود و نه‌ایتش در مهمانی‌ها، اما الان با وجود فضای مجازی، مراقبت از نگاه محدوده وسیع‌تری پیدا کرده است. ما باید هم از نگاه خودمان مراقبت کنیم و هم از نگاه دوستانمان. یکی از بچه‌ها پرسید: «از نگاه دوستانمان چطور مراقبت کنیم؟» حاج آقا گفت: «فیلم یا عکس مبتذل نبینیم. این می‌شود مراقبت از نگاه خودمان. این فیلم‌ها و عکس‌ها را برای دوستانمان ارسال نکنیم. این می‌شود مراقبت از نگاه دوستانمان. چون اگر برایشان ارسال کردیم و آنها دیدند، ما هم در گناه آنها شریک می‌شویم. حالا فرض کنید این فیلم‌های ارسال ما به دست افراد و گروه‌های مجازی مختلفی برسد و صدها نفر آن را ببینند. آن وقت روز قیامت، هم به خاطر گناه خودمان و هم به گناه انداختن تک‌تک این افراد مجازات می‌شویم.»

یکی از بچه‌ها پرسید: «در باره داستان‌ها و رمان‌های غیراخلاقی اینترنتی هم همین است؟» حاج آقا گفت: «بله؛ ما نباید گناه کنیم و نباید گناه را منتشر کنیم، چه آن گناه دیدنی باشد، چه خواندنی، چه شنیدنی.»

یکی دیگر گفت: «پس کار ما خیلی سخت می‌شود.» حاج آقا گفت: «اگر خوب دقت کنید، می‌بینید که برعکس است. یعنی اگر این حد و حدود خوب اجرا نشود، کارمان سخت می‌شود؛ مثلاً رازهای زندگی مردم به راحتی در فضای مجازی منتشر می‌شود و آبرویشان می‌رود، یا بچه‌ها فیلم‌ها و عکس‌هایی را می‌بینند که باعث انحراف اخلاقی آنها می‌شود.»

۱- تحف العقول، ص ۳۱.

پرسش و پاسخ

سؤال: با استفاده از تلفن همراه، اینترنت دیگران را هک می‌کردم و از اینترنت آنها بدون اجازه استفاده می‌نمودم. اکنون چه وظیفه‌ای دارم؟ متأسفانه برخی از آنها را نمی‌شناسم.

جواب: باید توبه کنید. سپس هزینه اینترنت مصرفی را به کسانی که می‌شناسید یا به آنها دسترسی دارید، برگردانید یا رضایت ایشان را جلب کنید. هزینه اینترنت کسانی را هم که نمی‌شناسید یا به آنها دسترسی ندارید، از طرف خودشان به فقیر صدقه بدهید.

ایستگاه تفکر

هر یک از موارد زیر چقدر می‌تواند در کاهش آسیب‌های فضای مجازی و حفظ سلامت افراد و جامعه تأثیر داشته باشد. در این باره با دوستانتان همفکری کنید.

- ♦ حیا
- ♦ تحقیق و بررسی
- ♦ صداقت
- ♦ رعایت حریم خصوصی

سؤالات پایان درس

♦ ۱ || علم تعبیر خواب، پاداش کدام رفتار حضرت یوسف علیه السلام بود؟

الف) خداپرستی ☐

ب) کردار و رفتار خوب ☐

ج) صبر ☐

د) امیدواری ☐

♦ ۲ || حضرت یوسف علیه السلام در زندان چگونه از توحید دفاع کرد؟

.....

.....

♦ ۳ || قرار است دیگران را از پیروی خدایان دروغین نهی کنید.

الف) کدام یک از آیات زیر را انتخاب می کنید؟

أَرْبَابٌ مُتَّفِقُونَ خَيْرٌ أَمِ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ □

رَبِّ السَّجْنِ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ □

دلیل خود را بنویسید.

ب) به یکی از رفتارهای حضرت یوسف عليه السلام اشاره کنید که نشان دهنده دوری از خدایان دروغین باشد.

♦ ۴ || زهرا رفتار حضرت یوسف عليه السلام در مواجهه با موفقیت هایش را الگوی

خود قرار داده است اما مسعود این گونه نیست. اکنون رفتار و گفتار

هریک از آنها را در موقعیت داده شده بنویسید:

الف) زهرا هوش و استعداد بالایی دارد. او در المپیاد علمی، رتبه کشوری

کسب کرده است. او در مصاحبه تلویزیونی درباره دلیل این موفقیت می گوید:

ب) مسعود پس از اتمام تحصیلات خود به موقعیت اجتماعی و مالی

خوبی رسیده است. وقتی دوستان او راز موفقیت او را می پرسند می گوید:

♦ ۵ || در فضای مجازی چه نکات اخلاقی را باید رعایت کنیم؟ سه نمونه

بنویسید.

۱) تدبّر (فردی / گروهی)

در آیه ۵۹ سوره نساء تدبّر کنید و بگویید اطاعت از پیامبر خدا ﷺ و اهل بیت، چگونه اطاعت از خدا به حساب می آید؟

۲) طراحی الگو (فردی / گروهی)

امنیت اخلاقی در فضای مجازی را در قالب اینفوگرافیک طراحی و در کلاس نصب کنید.

۳) جمع (+) مساوی (=) تفریق (-) (فردی)

رفتارهای درست و بجای خود را که نشان دهنده تقوا در فضای مجازی است، روزانه در جدول زیر یادداشت کنید. پس از پایان هر روز، آن را با روز قبل مقایسه کنید و یکی از علامت های (+)، (=) یا (-) را برای خود ثبت کنید. به این صورت که اگر رفتارهای درست آن روز کمتر از روز قبل باشد، علامت (-)؛ اگر مساوی با روز قبل باشد، علامت (=) و اگر بیشتر از روز قبل باشد، علامت (+) را بگذارید. این کار را یک تا دو هفته ادامه دهید.

ایام هفته	رفتارها	- = +
.....		
.....		

در پایان دوره به خود امتیاز دهید و بنویسید تا چه اندازه در انجام کارهای درست، موفق بوده اید و تا چه اندازه از عملکرد خود رضایت داشته اید.



رؤیای سرنوشت ساز

حرف‌های توحیدی یوسف تمام شد و سرانجام نوبت به تعبیر خوابمان رسید. با همان لحن مهربانش گفت: «یکی از شما ساقی پادشاه می‌شود و پیش پادشاه جایگاه و منزلت ویژه‌ای پیدا می‌کند و یکی دیگر از شما به دار آویخته می‌شود و به قدری روی دار می‌ماند که پرنده‌ها می‌آیند و از سرش می‌خورند.»^۱

از ظاهر خواب‌ها و تعبیرها معلوم بود که کدام تعبیر برای کدام خواب است. من نفس راحتی کشیدم و خوشحال شدم که اعدام، تعبیر خواب من نیست، اما دوستم حسابی ترسیده بود.

- یعنی تعبیر خواب، خرافات نیست؟

تعبیر داشتن خواب از چیزهایی است که حتی مشرکان هم به آن اعتقاد دارند. انسان می‌تواند در عالم خواب به خبرهایی دست پیدا کند که در عالم بیداری، راهی برای دسترسی به آنها نیست. البته همه خواب‌ها هم تعبیر ندارند. بسیاری از خواب‌هایی که ما می‌بینیم، نتیجه افکاری است که در طول روز ذهن و دلمان را به خود مشغول کرده است.^۲ خوابی که تعبیر دارد، رؤیای صادقه است.

وقتی بنا شد یوسف را زندانی کنند، تصمیم بر آن بود او تا زمانی در زندان باشد که قصه او و رسوایی زلیخا از زبان‌ها بیفتد.^۳ اما گویی پادشاه فراموش کرده بود یوسفی هست و زندانی شده و دیگر قصه یوسف و زلیخا از زبان‌ها افتاده و حالا وقت آزاد کردنش است.

با توجه به تعبیر خوابم، یوسف از من خواست پس از اینکه آزاد شدم، به پادشاه یادآوری کنم که وقت آزادی یوسف رسیده است.^۴

۱- سورة يوسف، آیه ۴۱؛ تفسیر القمی، ج ۱، ص ۳۴۴.

۲- بحارالانوار، ج ۵۸، ص ۱۹۱.

۳- ترجمه تفسیر المیزان، ج ۱۱، ص ۲۳۲.

۴- سورة يوسف، آیه ۴۲.

چیزی نگذشت که هر دو خواب تعبیر شد. من آزاد شدم و به همان جایگاهی رسیدم که یوسف گفته بود، اما فراموش کردم از یوسف نزد پادشاه یادی کنم. همین هم باعث شد که یوسف چند سال دیگر در زندان بماند.^۱

- فکرش را بکن چقدر باید ایمانت به خدا قوی باشد که با این همه سختی کم نیاوری! در کودکی برادرانت تو را در چاه بیندازند، بعدش به عنوان برده به فروش برسی، پس از آن در کاخ، زیردست یک زن مشرک قرار بگیری، بعد هم تهمت بخوری و بی گناه به زندان بیفتی و... ؛ کاش متوجه بشوم که سختی در زندگی بن بست نیست و از دل سختی ها می شود به بلندترین قله ها رسید!

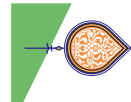
گذشت و گذشت تا روزی پادشاه خوابی دید و آن را برای اطرافیانش تعریف کرد: - در خواب، هفت گاو چاق دیدم که هفت گاو لاغر آنها را خوردند. همچنین هفت خوشه سبز و هفت خوشه خشک دیدم که خوشه های خشک دور خوشه های سبز پیچیدند و آنها را از بین بردند. خواب من چه تعبیری دارد؟^۲

هیچ کس حرفی برای گفتن نداشت. یکی از آن میان گفت: «راستش جناب پادشاه! خوابی که شما دیده اید، پیچیده و پریشان است. ما نمی توانیم چنین خواب هایی را تعبیر کنیم.»^۳ من ناگهان به یاد خوابی افتادم که در زندان دیده بودم و یوسف برایم درست و دقیق تعبیرش کرده بود. در میان حیرت پادشاه و ناتوانی اطرافیان، رو به پادشاه گفتم: «من شما را از تعبیر خوابتان آگاه خواهم کرد. فقط باید دستور دهید مرا به زندان راه بدهند.»^۴

پادشاه دستور داد مرا به زندان ببرند. به زندان که رسیدم، تازه یاد سفارش یوسف افتادم. وای، خدای من! چرا یوسف را فراموش کرده بودم؟! نگران بودم مبادا یوسف این سهل انگاری مرا نبخشد. اما او تا مرا دید، خوشحال شد و سرزنشم نکرد.

از توصیه های حضرت خضر علیه السلام به حضرت موسی علیه السلام:

«ای موسی! کسی را به خاطر خطایش سرزنش نکن. اما [در پیشگاه خدا] برای خطای خودت گریه کن [و طلب بخشش کن].»^۵



۱- سورة يوسف، آیه ۴۲.

۲- سورة يوسف، آیه ۴۳؛ مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۵، ص ۳۶۴.

۳- سورة يوسف، آیه ۴۴.

۴- سورة يوسف، آیه ۴۵.

۵- بحار الأنوار، ج ۷۰، ص ۳۸۶.

من هم بی معطلی خواب پادشاه را برای یوسف تعریف کردم و منتظر تعبیرش ماندم.^۱ او گفت: «مردم مصر باید هفت سال بی وقفه و با جدیت زراعت کنند. هرچه را کشت کردند، با خوشه‌اش انبار کنند و از آن استفاده نکنند. فقط برای مصرف روزانه‌شان کمی از آن بردارند. بعد از سپری شدن این هفت سال، هفت سال سختی در پیش خواهید داشت. قحطی مانند یک دشمن به کشورتان حمله می‌کند و مردم باید از آنچه در هفت سال قبلی ذخیره کرده‌اند، بخورند. این هفت سال قحطی که تمام شد، باران فراوان بر سر مردم می‌بارد و زراعت و باغبانی رونق می‌گیرد.»^۲

– یوسف حتی به پادشاه هم که او را بی‌گناه به زندان انداخته، کمک می‌کند. او واقعاً برگذشت و صبور است. مطمئناً او کمک به پادشاه را کمک به مردم می‌داند. به همین دلیل، بدون اعتنا به ستم پادشاه، به کمک او شتافت.

هم صبر و گذشتش و هم علم تعبیر خوابش، رحمت و ویژه خداوند به اوست. او حتی پیش از اینکه به پیامبری مبعوث شود، خوی پیامبران را داشت.

ایستگاه تفکر

پادشاهی خوابی می‌بیند، پیامبری با علمی که خدا به او عطا کرده، از آن خواب تعبیری می‌کند که تدبیر اقتصادی یک کشور تا چهارده سال معلوم می‌شود. به نظر شما چرا برخی نمی‌پذیرند خدا از طریق وحی به پیامبرش، تدبیر زندگی بشر را مشخص کرده است؟

از یوسف تشکر کردم، به کاخ برگشتم و تعبیر خواب پادشاه را برایش گفتم. پادشاه تا تعبیر را شنید، در چهره‌اش هم آرامش و خوشحالی و هم تعجب و تحسین پیدا شد. سپس دستور داد به زندان برگردم و از طرف پادشاه، خبر آزادی یوسف را به او بدهم و او را به کاخ بیاورم.^۳ اطاعت کردم و خیلی زود خبر آزادی را به یوسف رساندم، اما او برای آزادی‌اش شرطی گذاشت.

۱- سوره یوسف، آیه ۴۶.

۲- سوره یوسف، آیات ۴۹-۴۷.

۳- سوره یوسف، آیه ۵۰.

تلنگر

گاهی فکر می‌کنی مشکل‌ت اگر امروز حل بشود، حتماً بهتر از فردا یا فرداهاست، اما از کجا معلوم؟ شاید فردا بهتر از امروز باشد؟ تو بندگی‌ات را بکن؛ به خدا، خدایی کردن را یاد نده. او بهتر از تو می‌داند چه چیزی به صلاح توست، کی بهتر است به دست تو برسد و از چه راهی باید به دستش بیاوری. آرزوها حتی اگر خوب و درست باشند، مثل میوه‌اند. اگر آنها را قبل از رسیدن بچینی، شاید ظاهر قشنگی داشته باشند، اما معلوم نیست قابل خوردن باشند. چیدن میوه آرزوهایت را بسیار به خدا، خودش می‌داند چه کار کند.

یوسف نمی‌خواست به‌عنوان یک مجرم آزاد شود و این آزادی، متنی از طرف پادشاه بر سر او باشد، بلکه می‌خواست بی‌گناهی‌اش به اثبات برسد و بعد آزاد شود. پس گفت: «از پادشاه بپرس آن روز در مهمانی زنان چه اتفاقی افتاد که آنها به جای میوه، دستشان را بریدند؟ البته خدای من می‌داند آنها چه نقشی‌ای در سر داشتند.»^۱

من به کاخ برگشتم و وقتی پادشاه مرا تنها دید، ابرو در هم کشید و گفت: «پس یوسف چه شد؟» من هم شرط یوسف را به او گفتم. پادشاه کنجکاو شد تا بداند ماجرا چه بوده است. برای همین هم دستور داد زنانی که در آن مجلس مهمانی حضور داشته‌اند، به نزد او بیایند.

ایستگاه تفکر

خداوند چگونه زمینه آزادی حضرت یوسف علیه السلام و اثبات بی‌گناهی او را فراهم کرد؟

سخنی با والدین

چگونه با رفتارهای ساده، به فرزندان حس بزرگی و ارزشمندی بدهیم؟



۱- سورة یوسف، آیه ۵۰.

می خواهم تسلیم تو باشم

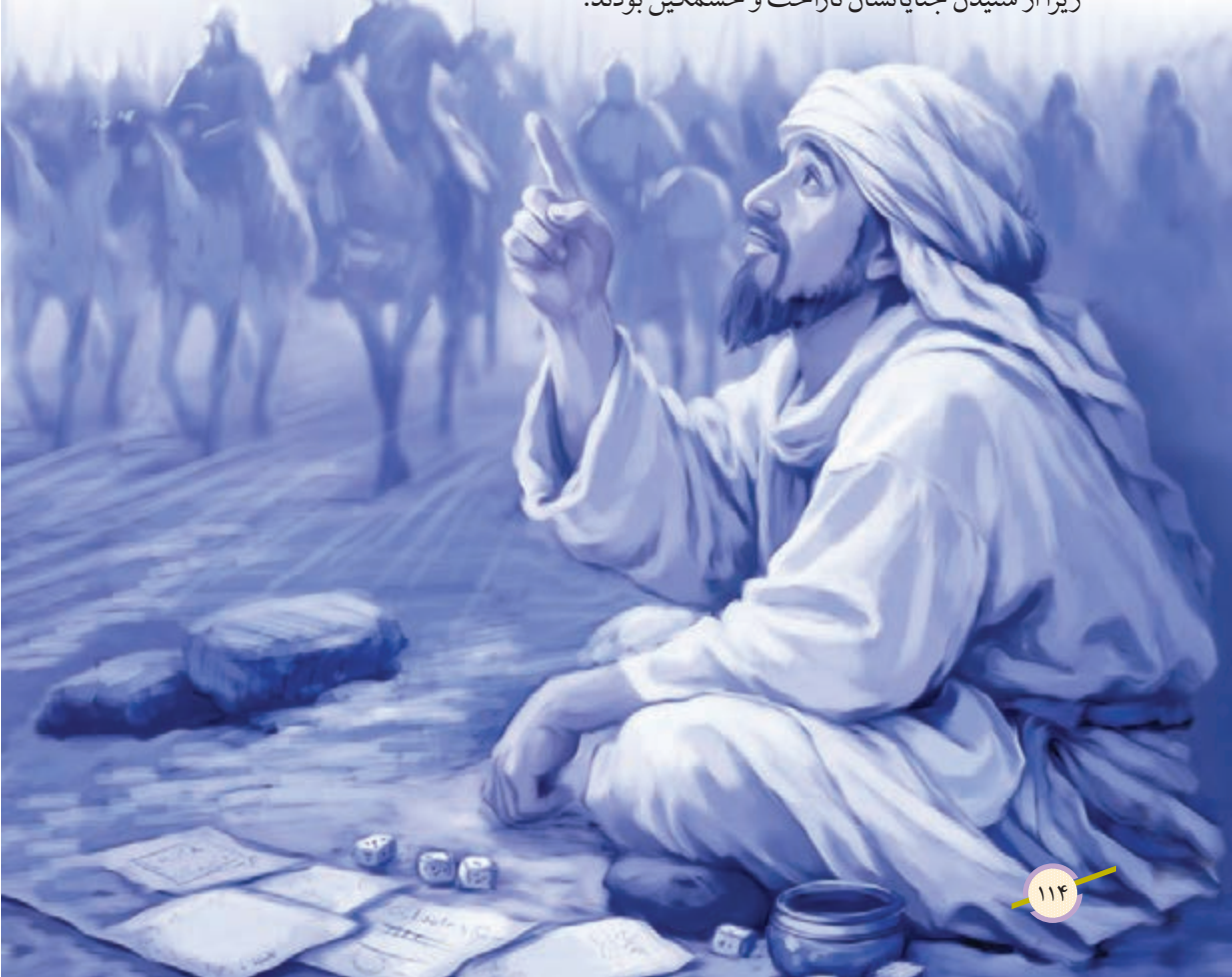
خداوندا! کاری کن به تو اعتماد پیدا کنم و روی توکل من به سوی تو باشد.
کاری کن بادل آرام، سرنوشتم را به تو واگذار کنم و از سرنوشتم راضی باشم.
کاری کن تسلیم تو باشم، طوری که نخواهم آنچه تو عقب می اندازی، جلو
ببافتد و آنچه تو پیش می اندازی، عقب بماند. ای پروردگار عالمیان.

اللَّهُمَّ مَنْ عَلَيَّ بِالتَّوَكُّلِ عَلَيْكَ وَ التَّفْوِضِ إِلَيْكَ وَ الرِّضَا بِقَدَرِكَ
وَ التَّسْلِيمِ لِأَمْرِكَ حَتَّى لَا أُحِبَّ تَعْجِيلَ مَا أَخَّرْتَ وَ لَا تَأْخِيرَ مَا
عَجَّلْتَ يَا رَبَّ الْعَالَمِينَ.

به نام خدا حرکت!

قصه

گروهی به نام خوارج که ابتدا از یاران امیرمؤمنان علی علیه السلام بودند، راهشان را از ایشان کج کردند و از سپاه امیرمؤمنان جدا شدند. آنها در منطقه‌ای به نام نهروان ساکن شدند و دست به جنایات بزرگی زدند؛ حتی به زن و مرد بی گناه هم رحم نمی کردند. وقتی خبر این بی رحمی‌ها به کوفه رسید، حضرت علی علیه السلام تصمیم گرفت جلوی آنها بایستد و عدالت را اجرا کند. بعد از این تصمیم، همه یاران حضرت، خودشان را برای جنگ آماده کردند. در آن روزها مردی هم بود که مدام سرش به ستاره‌ها گرم بود تا به خیال خود آینده را پیش‌بینی کند. او به جای اینکه به وظیفه‌اش عمل کند یا ببیند خدا از او چه می خواهد، فقط به آسمان نگاه می کرد تا پیشگویی کند. او خیال می کرد از روی ستاره‌ها می تواند بفهمد چه کاری خوب است و چه کاری بد. این مرد فکر می کرد حتی برای جنگیدن هم ستاره‌ها باید اجازه بدهند! سپاه امیرمؤمنان علی علیه السلام آماده حرکت بود. آنها برای جنگ با دشمن لحظه شماری می کردند، زیرا از شنیدن جنایاتشان ناراحت و خشمگین بودند.



حضرت علی علیه السلام می‌خواست فرمان حرکت بدهد که مردی که ادعای پیشگویی داشت جلو آمد و رو به ایشان گفت: «بایستید! الان وقت حرکت نیست. بگذارید سه ساعتی از روز بگذرد، بعد حرکت کنید.»

امیر مؤمنان علی علیه السلام نگاهی به او کرد و گفت: «چرا نباید حرکت کنیم؟» مرد گفت: «به موقعیت ستاره‌ها نگاه کردم و دیدم اگر الان حرکت کنید، خودتان و لشکرتان با مشکلات زیادی روبه‌رو می‌شوید. اما اگر در ساعتی که من گفتم حرکت کنید، بر دشمن پیروز می‌شوید و به اهدافتان می‌رسید.»

حضرت علی علیه السلام از حرف‌های مرد خشمگین شد و گفت: «پیامبر خدا صلی الله علیه و آله هم ادعایی مانند آنچه تو داری، نداشت. آیا خیال کرده‌ای تو می‌توانی ما را به ساعتی که خیر و شرمان در آن است، هدایت کنی؟»

آن مرد که انتظار چنین برخوردی نداشت، تعجب کرد و ساکت ماند. حضرت علی علیه السلام ادامه داد: «هر کسی بخواهد به حرف تو اعتماد کند، دیگر چه نیازی دارد که برای از بین بردن ناخوشی‌ها و به دست آوردن آنچه دوست دارد، از خدا کمک بگیرد؟ در این صورت، به جای اینکه حمد و ستایش خدا را بگوید، باید رو به تو آورد و حمد و ستایش تو را بر زبان جاری کند. حالا هم نه تنها به حرف تو گوش نمی‌کنیم، بلکه دقیقاً در همان زمانی که تو گفتی حرکت نکنیم، حرکت می‌کنیم.»

مرد همچنان ساکت بود.

امیر مؤمنان علی علیه السلام به لشکریانش دستور داد: «به نام خدا و یاری او حرکت کنید!» لشکریان حرکت کردند و به دشمن رسیدند و جنگیدند. در آن جنگ پیروزی بزرگی به دست آوردند و کمتر از ده نفر از یاران حضرت علی علیه السلام به شهادت رسیدند.^۱

برداشت من

من از رفتار حضرت علی علیه السلام نسبت به فردی که ادعای پیشگویی داشت، آموختم:

۱

۲

۱- بحار الأنوار، ج ۵۵، ص ۲۲۴؛ نهج البلاغه، خطبة ۷۹، انساب الاشراف، ص ۳۷۳.

درس فال گیرها



از چهره حاج آقا معلوم بود ناراحت است. مؤذن داشت اذان می گفت که پدرم رفت نزدیک او و پرسید: «مشکلی پیش آمده؟ به نظر خیلی ناراحت می آید.» حاج آقا گفت: «إن شاء الله بعد از نماز خواهم گفت.»

نماز که تمام شد، حاج آقا به طرف مردم برگشت و گفت: «نمی خواستم ناراحتی از چهره ام پیدا باشد، اما نشد. از دیشب تا قبل از اینکه بیایم مسجد، سه نفر به من زنگ زدند و گفتند برای حل مشکلمان پیش کسی رفته اند که مدعی بوده می تواند با استفاده از برخی علوم و کارهای عجیب و غریب که به طالع بینی و طلسم معروف است، گره از کارشان باز کند. یکی برای پیدا کردن مورد مناسب برای ازدواج، یکی با شوهرش اختلاف داشته و یکی هم کاروکاسبی اش کساد بوده است. آنها گفتند یک عالمه پول داده اند و مشکلمان هم حل نشده است. راستش وقتی جهل و نادانی برخی از افراد را کنار شیادی بعضی ها می بینم، خونم به جوش می آید.»

حاج حسین آقا گفت: «حالا خودتان را این قدر اذیت نکنید، حاج آقا!» حاج آقای محمدی گفت: «شیادان از جهل برخی استفاده می کنند تا جیبشان را پر کنند. ولی اگر ما دینمان را خوب بفهمیم، در دام این شیادها نمی افتیم.»

یکی از خانم ها از قسمت زنانه گفت: «حاج آقا! یعنی شما به دعانویسی اعتقاد ندارید؟» حاج آقا گفت: «خواهرم! من به دعا اعتقاد دارم. مگر می شود کسی مسلمان باشد و به دعا اعتقاد نداشته باشد؟ قرآن و احادیث ما پر است از دعاهای مختلف. برخی از این دعاها برای مشکلات خاص است. شما صحیفه سجادیه را نگاه کنید. دعا برای بیماری، دعا برای سختی روزگار، دعا برای پرداخت قرض و... اما مگر همه کسانی که معروف به دعانویسی هستند، شما را به سمت این دعاها دعوت می کنند؟»

یکی از آقایان گفت: «مردم از قدیم به سحرو جادو اعتقاد داشتند و برای باطل کردنش پیش همین دعانویس ها می رفتند.»

حاج آقا گفت: «در اینکه اصل سحرو جادو حقیقت دارد، حرفی نیست، چون قرآن به صراحت درباره آن حرف زده است.^۱ در اینکه هر کسی به دنبال سحرو جادو برود هم دنبال کار حرام رفته، شکی نیست. در احادیث به ما گفته اند ساحر مثل کافر است و کافر هم در آتش.^۲

۱-سورة بقره، آیه ۱۰۲.

۲-الخصال، ج ۱، ص ۲۹۷.

بسیاری از کسانی که در فضای حقیقی و مجازی، به بهانه باطل کردن سحر از شما پول‌های کلان می‌گیرند، کاسب هستند. بهترین کار زمانی که گره به زندگی تان می‌افتد، پناه بردن به خدا و توسل به پیامبر خدا ﷺ و اهل بیت علیهم السلام است. همچنین دعا کردن با ادعیه‌ای که از آن بزرگوران به ما رسیده است.»

یکی از جوان‌های مسجد پرسید: «فال‌گیرها و کف‌بین‌ها چطور؟ آنها که کف دست آدم را نگاه می‌کنند و خبرهایی از آینده می‌دهند.»

حاج آقا لبخندی زد و گفت: «ناآگاهی ما از حقیقت وزودباوری مان، زمینه را برای کلاهبرداری عده‌ای سودجو فراهم می‌کند. هیچ پیغمبری از راه فال قهوه، کف‌بینی و سحر و جادو مردم را به حقیقت دعوت نکرد.»

پرسش و پاسخ

سؤال: مراجعه به رمال‌ها برای باز کردن گره از ازدواج دختر و پسر چه حکمی دارد؟

جواب: رمالی و فال‌گیری اعتبار ندارد و مراجعه به رمال‌ها و فال‌گیرها جایز نیست. ولی دعانویسی اگر بر مبنای دعا‌های معصومین علیهم السلام و به دور از خرافات باشد، اشکال ندارد.

ایستگاه تفکر

۱ به نظر شما چرا برخی افراد به رمال و فال‌گیر مراجعه می‌کنند؟

۲ این افراد چگونه می‌توانند از رفتار حضرت یوسف علیهما السلام الگو بگیرند؟

۱♦ || گزینه صحیح را انتخاب کنید.

الف) تعبیر خواب، خرافه نیست.

ب) همه خواب‌ها تعبیر دارند.

☐ بلی ☐ خیر

☐ بلی ☐ خیر

۲♦ || چگونه می‌شود از زندگی حضرت یوسف علیه السلام فهمید که سختی‌ها بن بست نیستند؟

۳♦ || چرا حضرت یوسف علیه السلام به پادشاهی که بی‌گناه او را به زندان انداخته بود، کمک کرد؟

۴♦ || منظور از جمله «چیدن میوه آرزوهایت را به خداوند بسپار» چیست و چه پیامی برای ما دارد؟

۵♦ || چرا حضرت یوسف علیه السلام برای آزادی‌اش شرط گذاشت؟

۶♦ || معیار صحیح اعتقاد به دعا و دعانویسی چیست و چرا برخی افراد در دام شیادها گرفتار می‌شوند؟

۱) تدبّر (فردی / گروهی)

در آیه ۸۵ سوره حجر تدبّر کنید و بگویید با کدام قسمت از درس امروز تناسب دارد؟

۲) دلیل قانع‌کننده (فردی / گروهی)

- برای پاسخ به سؤال «چرا نباید به رَمال و فالگیر مراجعه کرد؟» یک دلیل قانع‌کننده بنویسید و سعی کنید موارد زیر را رعایت کنید:
- ۱- با یک جمله جالب و جذاب شروع کنید.
 - ۲- دلیل خود را با یک مثال توضیح دهید.
 - ۳- از شعر، ضرب‌المثل و یا جملات اثرگذار استفاده کنید.
 - ۴- متن خود را در پنج تا ده خط تنظیم کنید.





اسیری که امیر شد

قصه را تا اینجا گفتم که یوسف علیه السلام برای آزادی اش شرط گذاشت و از پادشاه خواست حقیقت ماجرای بریدن دست به جای میوه را از زنان بپرسد. پادشاه زنانی را که در آن مهمانی حضور داشتند، جمع کرد و از آنان پرسید: «داستان شما و یوسف چه بوده است؟ چه کسی مقصر است؛ شما یا یوسف؟»^۱ گویی کسی قدرت کتمان و انکار را از زن ها گرفته بود، زیرا یکی از آنها بلافاصله گفت: «ما از یوسف هیچ کار بدی ندیده ایم. حتی نشانه ای هم پیدا نکردیم که او قصد بدی نسبت به ما داشته باشد.»^۲

سایر زنان نیز حرف او را تأیید کردند. ناگهان صدایی از میان جمعیت بلند شد:

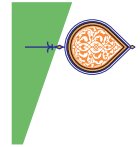
– حالا دیگر حق از پشت پرده بیرون آمده و آشکار شده است.

نگاه ها به سمت صدا برگشت. زلیخا بود که رسا و بلند سخن می گفت:

«این من بودم که یوسف را به خودم خواندم. یوسف اهل خیانت نیست و راست می گوید.»^۳ از صورت همه تعجب و شگفتی می بارید. آیا این همان زنی است که با تهمت زدنش به یوسف، باعث سال ها به زندان افتادنش شد؟ و آیا اکنون دارد به تقصیر خود اعتراف می کند؟ رؤیای پادشاه، ناتوانی اطرافیان از تعبیرش، حضور من در آن جمع به عنوان خدمتگزار، به یاد آوردن یوسف پس از مدت ها فراموشی، تعبیر خواب پادشاه به دست یوسف، آزادی اش از زندان، شرط یوسف برای پادشاه، اعتراف زلیخا و سایر زنان. خدای یوسف عجب قدرتی دارد!

امام صادق علیه السلام :

«خداوند به پیامبرش محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: من بنده مؤمنم را به سوی هر چیزی ببرم، آن را برایش مایه خیر قرار می دهم. پس باید بنده مؤمنم به آنچه من حکم می کنم، راضی باشد و بر بالایی که از سوی من می آید، صبر کند و شکر نعمت هایم را به جا آورد.»^۱



یوسف علیه السلام دلیل شرط گذاشتن برای آزادی اش را این چنین بیان کرد:
«این شرط را گذاشتم تا عزیز مصر بدانند من در غیابش به او خیانت نکرده ام. این را هم می دانم اگر کسی نقشه خیانت بکشد، خدا سرانجام خوبی برایش رقم نمی زند و در نهایت روزی رسوا می شود.»^۲

او باز هم درس توحید به ما داد و گفت:

وَمَا أُبْرِئُ نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسَّوِّءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي إِنَّ رَبِّي غَفُورٌ رَحِيمٌ
«من خودم را [از لغزش] دور نمی دانم، زیرا نفس آماره انسان را به سوی بدی می کشاند، مگر اینکه خدا رحم کند [و او را از چنگال نفسی که خیلی به بدی دستور می دهد نجات دهد].
به راستی پروردگار من آمرزنده و مهربان است.»^۳



ایستگاه تفکر

دو نفر را فرض کنید که یکی در مقابل هوای نفسش شکست خورده و ناامید شده است و دیگری توانسته بر هوای نفسش غلبه کند. قصه حضرت یوسف علیه السلام، به ویژه آخرین جمله ای که از ایشان خواندید، چه پیامی برای این دو نفر می تواند داشته باشد؟

۱- الکافی، ج ۲، ص ۶۱.

۲- سوره یوسف، آیه ۵۲.

۳- سوره یوسف، آیه ۵۳.

من در رفاقت با یوسف علیه السلام یاد گرفتم یکی از نشانه‌های ایمان به ربّ این است که در هر شرایطی به دنبال شناساندن خدا به مردم باشی؛ چه روزگار به سختی بگذرد، چه آسایش حکم فرما باشد. یوسف علیه السلام وقتی در زندان به سر می‌برد، دنبال فرصتی می‌گشت تا خدایش را به زندانیان معرفی کند. وقتی هم که حکم آزادی اش آمد، باز هم خدا را به پادشاه و درباریان‌ش معرفی کرد.

در آخر نیز حرف یوسف علیه السلام این بود که اگر من بر نفس خودم غلبه کردم و دعوت زلیخا و سایر زنان را پس زدم، به کمک خدای مالک و مدبّر این کار را انجام دادم.

تلنگر

وقتی شکست می‌خورم، به خدا می‌گویم: «چرا کمک نکردی؟» اما وقتی پیروز می‌شوم، نمی‌گویم: «خدا بود که کمک کرد.»
وقتی شکست می‌خورم، از خدا ناامید می‌شوم. اما وقتی پیروز می‌شوم، به خدا امیدوار نمی‌شوم.

بالآخره معلوم است که خدا را در کجای زندگی ام می‌بینم؟ فقط در شکست‌ها یا پیروزی‌ها؟ به نظرم باید از نو ملاک سنجیدن شکست و پیروزی را برای خودم تعریف کنم. شاید شکست‌هایی که دنیا را برایم تیره می‌کند، نردبانی باشد برای پیروزی‌های بزرگ و بعید نیست پیروزی‌هایی که مغرورم می‌کند، طنابی باشد که از آن آویزان شده‌ام و مرا به سوی دره می‌برد.

پس از اثبات بی‌گناهی یوسف، پادشاه جمله‌ای درباره‌ او گفت که همه تعجب کردند. کسی باورش نمی‌شد پادشاه مصر درباره‌ یک برده این‌طور حرف بزند: «می‌خواهم یوسف را از نزدیکان خودم قرار بدهم.»^۱ و بعد هم به یوسف علیه السلام گفت: «تو از امروز، صاحب مقام گشتی و قدرت یافتی، همچنین امین و معتمد ما هستی.»^۲ دوست داری چه منصبی به تو بدهیم؟
یوسف علیه السلام گفت: «به من مسئولیت خزانه‌داری و اقتصاد سرزمین مصر را بده، زیرا من از سرمایه‌های این سرزمین مراقبت می‌کنم و دانش کافی برای این کار را دارم.»^۳

۱ و ۲-سوره یوسف، آیه ۵۴.

۳-سوره یوسف، آیه ۵۵.

یوسف علیه السلام می دانست چند سال سخت اقتصادی پیش روی سرزمین مصر است؛ اما با اعتقادی که به یاری خدا داشت، مسئولیت سختی را انتخاب کرد. در انتخاب یوسف علیه السلام، سه درس وجود داشت: یک؛ اگر از عهده کاری بر می آید، شانه خالی نکنید، حتی اگر سخت باشد. دو؛ کاری را قبول کنید که دانش آن را دارید. سه؛ همیشه مراقب اموال مردم باشید.

وَكَذَلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ يَتَّبِعُوا مِنْهَا حَيْثُ يَشَاءُ نُصِيبُ بِرَحْمَتِنَا مَنْ نَشَاءُ وَ
لَا نُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ

«و بدین گونه یوسف را در سرزمین [مصر] قدرت دادیم، که در آن هر جا که می خواست سکونت می کرد. هر که را بخواهیم، به رحمت خود می رسانیم و اجر نیکوکاران را تباه نمی سازیم.»^۱

- خداوند فرموده اجر نیکوکاران تباه نمی شود؛ گاهی وقتی کار خوبی می کنیم و کسی قدردانی نمی کند، با خودم می گویم: «بشکند دستی که نمک ندارد. این همه خوبی کردم و کسی خوبی های مرا ندید.» غافل از اینکه خدایی که باید ببیند، می بیند و نمی گذارد هیچ کار خوبی هدر برود.

اینها همه پاداش دنیایی یوسف علیه السلام بود. فقط خدا می داند برای یوسف علیه السلام با این همه تقوایی که داشت، در آخرت چه پاداشی آماده کرده است.^۲

ایستگاه تفکر

درباره مفهوم بیت زیر و ارتباطش با موضوع درس با یکدیگر گفت و گو کنید.

خدا گر ز حکمت ببندد دری ز رحمت گشاید درِ دیگری

۱- سورة يوسف، آیه ۵۶.

۲- سورة يوسف، آیه ۵۷.

یوسف علیه السلام خیلی زود کارش را شروع کرد. مردم هم پرتلاش زراعت می کردند. آب و هوا هم خوب بود و تلاش کشاورزان به خوبی به بار می نشست. مردم به اندازه مصرف خودشان از محصولات برمی داشتند و بقیه را به دربار می فروختند. یوسف علیه السلام از طرف دربار، محصولات کشاورزی را با قیمت خوب از آنها می خرید و انبار می کرد. هفت سال اول گذشت و هفت سال دوم شروع شد. دیگر نه چیزی از زمین روید و نه آبی از آسمان بارید. مردم سرزمین مصر و اطراف آن، خاطر جمع بودند که یوسف علیه السلام که دیگر عزیز مصر شده بود، در هفت سال اول انبارها را پر از محصولات کشاورزی کرده است. حالا نوبت مردم بود که به انبارها مراجعه کنند و محصولات کشاورزی را از دربار بخرند. همین باعث شد خزانه حکومت پر شود از طلا و نقره و جواهرات.

روزی یوسف علیه السلام به پادشاه مصر گفت: «حالا با این همه ثروتی که خدای من نصیب حکومت کرده، از تو می خواهم به روش من عمل کنی، یعنی همان روشی که خدا می گوید.» پادشاه گفت: «عمل به روش تو مایه افتخار من است و دین تو را هم قبول می کنم.» پس از آن پادشاه دست از شرک و بت پرستی برداشت و گفت: «شهادت می دهم جز خدای یگانه، خدایی نیست و تو هم پیامبر خدا هستی.»^۱ پس از آن بود که مردم مصر به تدریج خداپرست شدند.

- صبوری حضرت یوسف علیه السلام و توجه او به خداوند در هر کاری، او را پیش خدا عزیز کرد، در دنیا به مقام خزانه داری رساند، مردم مصر را از آسیب بزرگ قحطی حفظ کرد، پادشاه مصر را از شرک و بت پرستی به سوی توحید کشاند و توحید را در مصر رواج داد.

سخنی با والدین

چرا رها کردن فرزندان در برخی سختی ها، بزرگ ترین لطف در حق آینده آنهاست؟



۱- قصص الانبیاء راوندی، ص ۱۳۳.

چه خوب است بنده‌ای بی ادعا باشم

خداوندا! کمکم کن تا در مقابل تو بنده بی ادعایی باشم تا به هرچه تو گفتی، بی چون و چرا چشم بگویم و خودت مرا در میان مردم عزت و احترام بده. وقتی با تو خلوت می‌کنم، کاری کن بنده‌ای زمین خورده و متواضع باشم و در عوض در نگاه مردم، خودت جایگاه مرا بالا بپر.

اَللّٰهُمَّ... ذَلِّلْنِيْ بَيْنَ يَدَيْكَ وَ اَعَزَّنِيْ عِنْدَ خَلْقِكَ وَ صَعْنِيْ اِذَا خَلَوْتُ بِكَ وَ اَرْفَعْنِيْ بَيْنَ عِبَادِكَ.

شعری که پُتک شد!

قصه

هر کلمه از گزارش جاسوسان را می خواند، بر خشمش افزوده می شد. دندان هایش را به هم می سایید و معلوم بود خیلی ترسیده است. متوکل، خلیفه ستمگر بنی عباس، با خودش گفت: «اگر این گزارش درست باشد و همان چیزی اتفاق بیفتد که در ذهن علی بن محمد است، دیگر نه تاجی برایم می ماند و نه تختی. باید قبل از اینکه دیر شود، کاری کنم.»



در گزارش آمده بود:

- شیعیان قم برای امامشان علی بن محمد هادی، نامه‌ها و سلاح‌هایی فرستاده و از او درخواست کرده‌اند علیه حکومت شما قیام کند.

متوکل سربازانش را احضار کرد و به آنها گفت: «به خانه علی بن محمد بروید و آنجا را بگردید. هرچه نامه و سلاح پیدا کردید، جمع کنید و به همراه علی بن محمد به کاخ بیاورید.» بعد هم پیش خودش گفت: «فکر کرده می‌تواند نقشه‌اش را عملی کند. درسی به او بدهم که هرچه نقشه در ذهن دارد، فراموش کند.»

شب بود و تاریک. مأموران به طرف خانه امام هادی (علیه السلام) به راه افتادند. یکی از آنها از دیوار بالا رفت و به داخل حیاط پرید. در را باز کرد و بقیه به خانه هجوم بردند. امام در اتاقی که زیراندازی نداشت، تنها نشسته بود. رو به قبله، قرآن می‌خواند و عبادت می‌کرد.

سربازان متوکل تک‌تک اتاق‌ها را گشتند، اما نه نامه‌ای پیدا کردند و نه سلاحی. سپس ایشان را دستگیر کردند و به کاخ متوکل بردند.

متوکل مجلس شرابی تشکیل داده و منتظر نشسته بود تا سربازانش با خبرهای خوش، از مأموریتشان برگردند. سربازان به کاخ رسیدند و اجازه ورود خواستند و به همراه امام هادی (علیه السلام) وارد شدند. متوکل منتظر بود نامه‌ها و سلاح‌ها را به او نشان بدهند که سرکرده مأموران گفت: «ما خانه را بادقت گشتیم؛ فقط خودش را پیدا کردیم که رو به قبله نشسته بود و قرآن می‌خواند.» متوکل که تیرش به سنگ خورده بود، فهمید گزارشی که علیه امام هادی (علیه السلام) داده بودند، دروغ بوده است. او جام شرابی به دست داشت و راحت تکیه داده بود، اما هیبت امام هادی (علیه السلام)، او را گرفت و کمی جابه‌جا شد و به امام گفت پیش او بنشیند. سربازان، امام هادی (علیه السلام) را رها کردند و ایشان هم کنار متوکل نشست. متوکل خودش هم نمی‌دانست که چرا این قدر می‌ترسد. مگر پادشاه باید از اسیرش بترسد؟ بی‌اختیار جام شرابی را که در دست داشت، به امام تعارف کرد. امام هادی (علیه السلام) گفت: «والله گوشت و خونم تا به حال، آلوده به شراب نشده. از من بگذر!» متوکل قبول کرد، اما گفت: «باید برایمان شعر بخوانی.» امام جواب داد: «من کم شعر می‌خوانم.»

متوکل که در نگاهش مستی موج می‌زد، به امام خیره شد و گفت: «باید بخوانی.»

امام هادی علیه السلام هم شروع به خواندن اشعاری کرد که ترجمه اش این است:

– روی قله های بلند، شب را به صبح می رسانند و مردان، نگهبانشان بودند. اما برایشان فایده ای نبخشید و مرگشان فرا رسید. با همه عزتی که داشتند، از جایگاهشان پایین کشیده شدند و در گودی قبر جا گرفتند و آنجا چه بد جایگاهی بود! پس از دفنشان، کسی فریاد کشید: «کجاست زیورآلات و تاج و تخت شما؟ کجا هستند صورت هایی که غرق نعمت بودند و برایشان پرده هایی آویزان کرده بودند؟» سپس قبر به صدا درآمد و رسا گفت: «اکنون کرم ها بر آن صورت ها درحال رفت و آمد هستند. روزگاری بس طولانی، خوب خوردند و آشامیدند، اما امروز خودشان خورده می شوند.»

شعر تمام شد و مستی از سر متوکل پرید. مات و مبهوت از شنیدن این شعر، جام شراب را بر زمین زد. حالش دگرگون و اشکش جاری شد. به قدری گریه کرد که ریشش خیس شد. اطرافیانش هم به گریه افتادند. متوکل که دیگر حرفی برای گفتن نداشت، امام هادی علیه السلام را با احترام به خانه اش برگرداند.^۱

ایستگاه تفکر

دلیل آرامش امام هادی علیه السلام در برابر متوکل چه بود؟ در این باره در کلاس گفت و گو کنید.



تفاوت ولایت فقیه و دیکتاتوری

احکام

حاج آقای محمدی چند وقت یک بار به پارک محله می رفت و با مردم، به ویژه جوان ها هم صحبت می شد. دیشب من و چند نفر از بچه ها هم همراه او رفتیم. حاج آقا گوشه ای از پارک، زیراندازش را پهن کرد و همان لحظه دو جوان نزدیک شدند و یکی از آنها گفت که می خواهد از حاج آقا سؤالی بپرسد. حاج آقا از آنها دعوت کرد کنار ما بنشینند تا گفت و گو کنیم. قبول کردند و ما همگی خودمان را معرفی کردیم، آنها هم خودشان را علیرضا و آرمان معرفی کردند.

آرمان گفت: «راستش سؤال من درباره ولایت فقیه است. کی گفته ما باید ولی فقیه داشته باشیم؟»

حاج آقا دستی به شانه او زد و گفت: «سؤال مهمی پرسیدی. ولی اول تو به من بگو اکثریت مردم کشور ما چه دینی دارند؟»

- اسلام.

- قبول داری هر کشوری نیازمند داشتن حکومت است؟

- بله؛ بدون وجود حکومت، هرج و مرج می شود.

- قبول داری قوانین حکومت یک کشور مسلمان باید براساس قوانین دین اسلام باشد؟
- بله.

- قبول داری چنین حکومتی باید حاکمی داشته باشد که اسلام را بشناسد تا ضامن اجرای قوانین اسلامی باشد؟

- اگر اسلام را نشناسد، چه می شود؟

- اگر اسلام را نشناسد، چطور می تواند کشور را براساس اسلام اداره کند؟ مثل کسی که مهندس نیست و از اصول مهندسی هم خبر ندارد، اما می خواهد بنای بزرگی را براساس اصول مهندسی بسازد. می شود؟

- خب مردم به اندازه خودشان اسلام را می شناسند.

- این کافی نیست. مثل این می ماند که بگوییم مردم خودشان چیزهایی درباره ساختمان می دانند، پس می توانند مهندس ساخت آن بنای بزرگ باشند.

- باشد، قبول؛ باید یک عالم اسلام شناس باشد.

علیرضا گفت: «آرمان، حواست هست که با جواب هایت خودت داری ولایت فقیه را تأیید می کنی؟»

آرمان هنوز چیزی نگفته بود که حاج آقا گفت: «آفرین علیرضا! آن عالم اسلام‌شناسی که باید در رأس حکومت اسلامی باشد، همان ولی فقیه است. البته فقط اسلام‌شناس بودن کافی نیست. او حتماً باید اهل تشخیص صحیح مسائل سیاسی و اجتماعی، تدبیر، شجاعت، مدیریت و قدرت کافی برای رهبری هم باشد.»

دورمان پر شده بود از مردم که ایستاده و نشسته داشتند بحث را پی می‌گرفتند. آرمان که دوست نداشت به این زودی شکست را بپذیرد، گفت: «شما می‌گویید مملکت اسلامی باید طبق قوانین اسلام اداره بشود. مگر الان در ایران به قوانین اسلام عمل می‌شود؟ اگر عمل می‌شود، پس این همه مشکل در جامعه ما از کجا آمده؟»

بعضی از مردم از این حرف آرمان هیجانی شدند و برایش دست زدند. بعد از اینکه مردم دست زدنشان تمام شد، حاج آقا گفت: «کسی ادعا ندارد در ایران همه قوانین اسلام اجرا می‌شود. برخی از قوانین اجرا می‌شود و برخی هم نمی‌شود. اما باید تلاش کنیم قوانین بیشتری به اجرا دربیاید. چون رهبرمان یک فقیه اسلام‌شناس است. مردمی هم به این خوبی داریم که بیشترشان مسلمان هستند و دینشان را دوست دارند. مسئولین هم که با انتخاب همین مردم به صندلی ریاست می‌رسند. دیگر چیزی کم نداریم جز همدلی و صبوری برای رسیدن به هدف و البته انتخاب‌های صحیح در انتخابات مختلف و مطالبه از مسئولین. اینها وقتی کنار توکل بر خدا باشد، حتماً به نتیجه خواهیم رسید.»

صحبت‌های حاج آقا تمام نشده، جوان رهگذری که ایستاده بود و به حرف‌های حاج آقا گوش می‌داد، اجازه خواست تا سؤالی بپرسد. او پرسید: «حتی اگر با ولایت فقیه هم کنار بیایم، با این نمی‌توانم کنار بیایم که می‌گویند ولایت فقیه هر کاری دلش بخواهد، می‌تواند انجام بدهد، این عین دیکتاتوری است.» حاج آقا می‌خواست چیزی بگوید که باز هم چند نفر برای جوان دست زدند و بعضی‌ها سوت کشیدند.

حاج آقا که آرام بود و لبخند از روی لبش کنار نمی‌رفت، رو به جوان گفت: «آفرین؛ نکته مهمی گفتی. اما چه کسی گفته ولی فقیه هر کاری دلش بخواهد، می‌تواند انجام بدهد؟»
- مگر نمی‌گویند ولایت فقیه، مطلقه است؟ مطلقه هم یعنی هر کاری دلش بخواهد، می‌تواند انجام بدهد.

- نه؛ این طور نیست. یکی از ویژگی‌های لازم برای ولی فقیه این است که نباید از هوای نفسش تبعیت کند، یعنی او اگر هر کاری دلش بخواهد انجام بدهد، دیگر ولی فقیه نیست.

شما اگر به وظایف و اختیارات رهبری در قانون اساسی نگاه کنید، دل‌بخواهی عمل کردن در هیچ‌کدام از اختیارات رهبری ذکر نشده است.

- پس مطلقه بودن ولایت فقیه یعنی چه؟

حاج آقا به چهارراهی که کنار پارک بود، اشاره کرد و گفت: «این چهارراه چراغ راهنمایی دارد. چراغ راهنمایی برای چیست؟»

- برای اینکه راننده‌ها بدانند چه وقت باید بایستند و چه وقت حرکت کنند.

- یک مأمور راهنمایی و رانندگی هم آنجا ایستاده. او آنجا چه کار می‌کند؟

- ایستاده تا کسی از اجرای قانون تخلف نکند.

- آفرین! حالا فرض کنید ترافیک در این چهارراه طوری گره می‌خورد که دیگر با چراغ راهنما نمی‌شود آن را مدیریت کرد. مأمور راهنمایی چه کار می‌کند؟

- می‌آید وسط چهارراه و به راننده‌ها دستور می‌دهد موقتاً کاری به چراغ راهنمایی نداشته باشند و طبق فرمان او عمل کنند. این کار را تا زمانی ادامه می‌دهد که ترافیک باز شود.

- به نظر شما آیا این کار مأمور، خلاف قانون نیست؟

- نه؛ طبق قانون، او اجازه دارد این کار را انجام بدهد.

- اما او حین انجام کارش گاهی به رانندگانی که پشت چراغ قرمز ایستاده‌اند، دستور می‌دهد حرکت کنند و به رانندگانی که چراغشان سبز است، می‌گوید بایستند.

- خب اگر چراغ‌ها کار راننده‌ها را راه می‌انداختند که او وسط نمی‌آمد.

- کار ولی فقیه هم مثل باز کردن گره ترافیک با دستور مأمور است. در همه کشورهای با وجود قوانین، باز هم گره‌هایی در اداره مملکت به وجود می‌آید که می‌تواند به خاطر اختلاف نهادهای مختلف مثل ریاست جمهوری و مجلس و... باشد که به صورت عادی باز نمی‌شود و در صورتی هم که باز نشود، کشور دچار بحران می‌شود. در این موارد، ولی فقیه با این اختیاری که دین و عقل و قانون تأییدش می‌کند، می‌آید و با در نظر گرفتن نظر دین و نظر کارشناسان، این گره را باز می‌کند. به این می‌گویند ولایت مطلقه.

در این فاصله، رهگذران دیگری هم به جمع ما اضافه شده بودند. دختری از میان آنها با صدای بلند گفت: «ولی فقیه که در همه مسائل متخصص نیست. پس چطور می‌تواند در مسائل مختلف حرف آخر را بزند؟»^۱

۱- پاسخ حاج آقا به این سؤال را در بخش احکام درس بعد خواهیم خواند.

با توجه به آنچه آموختید و با کمک هم گروهی های خود، تفاوت حکومت استبدادی با حکومت ولایی را در کلاس بازگو کنید.

♦ ۱ || براساس آیه «وَمَا أُبَرِّئُ نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسَّوْءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي إِنَّ رَبِّي غَفُورٌ رَحِيمٌ» به پرسش های زیر پاسخ دهید:
الف) یوسف پس از اثبات بی گناهی اش، چگونه از توحید سخن گفت؟

ب) این آیه چه پیامی برای ما دارد؟

♦ ۲ || براساس سخن امام صادق علیه السلام، مؤمن در برابر خیری که خدا در دل اتفاقات زندگی او می گذارد، چه وظیفه ای دارد؟

♦ ۳ || الف) حضرت یوسف علیه السلام در پذیرش مسئولیت خزانهداری چه درس‌هایی به ما داد؟

ب) از این درس‌ها در چه موقعیت‌هایی از زندگی خود می‌توانیم استفاده کنیم؟ دو نمونه بنویسید.

♦ ۴ || صبر حضرت یوسف علیه السلام چه برکاتی برای او و دیگران داشت؟

♦ ۵ || ضرورت ولایت فقیه در جامعه اسلامی را بیان کنید.

♦ ۶ || منظور از ولایت مطلقه چیست؟

۱ تدبّر (فردی / گروهی)

در آیه ۱۲۰ سوره آل عمران تدبّر کنید و بگویید کدام قسمت از این آیه، با آنچه در این درس از قصه حضرت یوسف علیه السلام گفته شد، تطابق دارد.

۲ مناجات (فردی)

در این درس آموختیم باید در همه شکست‌ها و پیروزی‌ها دید و ملاک جدیدی در زندگی خود داشته باشیم. مناجاتی بنویسید و در آن از خدا بخواهید تا در این مسیر شما را یاری کند و در زمره نیکوکاران قرار دهد.





دیدارها تازه می شود

من یوسف هستم. تا به اینجا قصه زندگی ام را از زبان لای، زیخا و رفیقم شنیده‌ای. ادامه اش را خودم برایت روایت می کنم.

من عزیز مصر شده بودم و مردم مصر هفت سال پر بار کشاورزی را پشت سر گذاشته و بعد گرفتار قحطی شده بودند. علاوه بر مصر، سرزمین کنعان^۱، یعنی سرزمین پدری ام، هم به قحطی دچار شده بودند. از همین رو، مردم آن سرزمین نیز برای خریدن آذوقه به مصر می آمدند.

دستور داده بودم مأمورانم نام و نشانی کسانی را که وارد مصر می شدند، به من برسانند. روزی که داشتم نام ها را می خواندم، به نام های آشنایی برخوردم. وای خدای من! آن نام ها، همه نام های برادران من بود: لای فرزند یعقوب، یهودا فرزند یعقوب، شمعون فرزند یعقوب و همین طور تاده اسم که همگی نام های برادرانم بودند، جز بنیامین. دستور دادم این کاروان را نزد من بیاورند. می خواستم خودم آذوقه آنها را به دستشان برسانم. برادرانم آمدند و من آنها را شناختم، ولی طبیعی بود که آنها مرا نشناسند.^۲ چون سال ها از آخرین دیدارمان می گذشت و به ذهنشان هم نمی رسید که یوسف برده، امروز عهده دار امور مالی سرزمین بزرگ مصر شده باشد.

- چرا خودت را به آنها معرفی نکردی؟

من اجراکننده فرمان خدا بودم. خدا اراده کرده بود که رسیدن من به خانواده ام از طریق حوادثی صورت گیرد که خیرات و برکاتش به دیگران هم برسد.

۱- کنعان امروزه به فلسطین شناخته می شود.

۲- سوره یوسف، آیه ۵۸.

آشنایی با سرنوشت حضرت یوسف علیه السلام و تدبّر در آن، کدام یک از باورها و ذهنیت‌های سابق شما را دگرگون کرد؟ با کمک هم گروهی‌های خود چند نمونه را بیان کنید.

در میان صحبت‌ها یکی از برادرانم گفت: «ما برادر کوچک‌تری داشتیم که روزی با ما به صحرا آمد، ما از او غافل شدیم و ناگهان گرگ آمد و او را خورد. از آن روز پدرم دائم در حال اشک ریختن در فراق برادرمان است.» آنها از برادر کوچک‌ترشان بنیامین هم گفتند که پیش پدر مانده و پدرشان به جای برادری که گرگ خورده، با او انس می‌گیرد.^۱

آذوقه آنها را تحویل دادم و گفتم: «حالا که من آذوقه شما را تمام و کمال دادم و دیدید که میزبان خوبی هم برای شما بوده‌ام، دفعه بعد که آمدید، برادران را هم با خودتان بیاورید.»^۲

برای اینکه مطمئن شوم برادرم بنیامین را با خودش می‌آورد، گفتم: «اگر دفعه بعد که می‌آیید، برادران را نیاورید، نه می‌گذارم نزد من بیایید و نه می‌گذارم آذوقه‌ای به شما بدهند.»^۳

برادرانم گفتند: «ما برمی‌گردیم و با پدر حرف می‌زنیم و سعی می‌کنیم او را راضی کنیم که برادر را با ما به نزد تو بفرستد.»^۴

هنوز هم دلم آرام نشده بود. برای اینکه دلگرمشان کنم، به مأمورانم گفتم: «بی‌آنکه بفهمند، مبلغی را که برای آذوقه‌شان پرداخته‌اند، در خورجین‌هایشان بگذارید تا وقتی به دیارشان برگشتند و خورجین‌ها را باز کردند، بفهمند من در ازای آذوقه، چیزی از آنها نگرفته‌ام. همین شاید باعث شود که دوباره به مصر برگردند.»^۵

برادرانم به کنعان برگشتند و بعداً فهمیدم قبل از باز کردن بارها، پیش پدر رفته و گفته‌اند: «پدر! ما پیش عزیز مصر رفتیم و او خودش به ما آذوقه داد و گفت دفعه بعد که می‌رویم، باید برادرمان را هم با خودمان ببریم، وگرنه به ما آذوقه نمی‌دهد. پس دفعه بعد، بنیامین را با ما بفرست و مطمئن باش که مراقبش خواهیم بود.»^۶

– پدرت چگونه می‌تواند دوباره به برادرانت اعتماد کند؟ اگر من بودم، اعتماد نمی‌کردم.

او به برادرانم اعتماد نکرد، به خدا اعتماد کرد. این را از جوابی که به آنها داد، می‌شود فهمید.

۴- سورة يوسف، آیه ۶۱.

۵- سورة يوسف، آیه ۶۲.

۶- سورة يوسف، آیه ۶۳.

۱- مجمع البیان، ج ۵، ص ۳۷۵.

۲- سورة يوسف، آیه ۵۹.

۳- سورة يوسف، آیه ۶۰.

پدر نگاهی به برادرانم کرد و با لحنی نگران گفت: «آیا به شما اعتماد کنم و بنیامین را هم مانند یوسف به شما بسپارم؟ مگر مراقب یوسف بودید که حالا می خواهید مراقب بنیامین باشید؟ اگر هم بنیامین را با شما بفروشم، به اعتماد شما نیست، بلکه او را به خدا می سپارم که:

...فَاللَّهُ خَيْرٌ حَافِظًا وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ

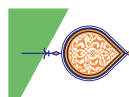
«خدا بهترین محافظ اوست و از همه مهربانان مهربان تر است.»^۱



پدرم در موقعیتی که انسان به بن بست می رسد، با اعتماد به خدا از بن بست بیرون رفت. از طرفی، نمی توانست به برادرانم اعتماد کند و از طرف دیگر، برای به دست آوردن آذوقه، راهی جز فرستادن بنیامین نداشت. اعتماد به خدا و سپردن بنیامین به او، راه بیرون رفتش از این بن بست بود.

رسول خدا ﷺ:

«هر کسی دوست دارد قوی ترین مردم باشد، باید به خدا توکل کند.»^۲



تلنگر

دنیایی را فرض کن که در آن تکیه گاهی به نام خدا نداری که قدرتش مافوق قدرت ها و حکمتش فراتر از خیال ما باشد. در چنین دنیایی می خواهی با تکیه بر آدم ها زندگی کنی، به آنها اعتماد کنی، برای خودت برنامه بریزی، با شراکت آنها سرمایه گذاری کنی و... .

تا به حال فکر کرده ای به آدم ها منهای خدا، چقدر می شود اعتماد کرد؟ بدون داشتن اعتماد هم که نمی شود زندگی کرد. می شود؟ به جز خدا چه کسی می تواند مایه آرامش تو در میان همه بی اعتمادی ها باشد؟ آیا کسی هست؟ چقدر خوشبختیم خدا را داریم و او در میان همه تکیه گاه های لرزان، برای ما تکیه گاهی ست محکم تر از همه کوه ها.

۱- سورة يوسف، آیه ۶۴.

۲- تحف العقول، ص ۲۷.

همین که برادرانم سراغ خورجین‌ها رفتند و بارشان را دیدند، با خوشحالی پدر را صدا زدند و گفتند: «عزیز مصر به ما آذوقه داده و آنچه را هم که در قبال آذوقه داده‌ایم، به ما برگردانده است. این بار اگر با بنیامین به مصر برویم، عزیز مصر به خاطر او آذوقه بیشتری هم به ما خواهد داد.»^۱ پدرم بعد از اینکه از برادرانم قول گرفت که بنیامین را سالم برگردانند، حاضر شد در سفر بعد او را به همراه آنها بفرستد.^۲

– پدرت اول به خدا اعتماد کرد، بعد هم برای محکم‌کاری، از برادرانت قول گرفت تا به خاطر قولشان هم که شده، حواسشان را بیشتر جمع بنیامین کند. بله، همین‌طور است.

مدتی بعد، برادرانم تصمیم گرفتند برای بار دوم به مصر بیایند. پدرم می‌ترسید که برخی جمع یازده نفری آنها را ببینند و از سر حسادت یا سوءظن نقشه‌ای علیه آنها بکشند و باز هم کسی از جمع پسرانش کم بشود.^۳ برای همین هم به آنها توصیه کرد وقتی می‌خواهند وارد شهر شوند، همگی دسته‌جمعی از یک دروازه وارد نشوند، بلکه به گروه‌های چندنفره تقسیم شوند و هر گروه از یک دروازه وارد شود. البته پدرم طبق معمول، نکته‌ای هم از توحید گفت: «ما وظیفه خودمان را برای مصون بودن از خطرات انجام می‌دهیم. با این حال، اگر خدا بخواهد اتفاقی بیفتد، هیچ‌کس نمی‌تواند با آن مقابله کند. پس فقط به خدا توکل می‌کنم، همان‌طور که اهل توکل واقعی، وظیفه‌شان را انجام می‌دهند و با اعتماد به خدا، همه چیز را به او می‌سپارند.»^۴

معنای توکل همین است که: وظیفه بندگی‌ات را تشخیص دهی؛ سپس آن را به انجام رسانی؛ در نهایت، با اعتماد به خدا و وعده‌هایش نتیجه را به او بسپاری.

خاطره‌گویی

شاید تجربه کرده باشید که در موقعیتی، به خدا توکل کرده و نتیجه را به او سپرده‌اید. تجربه‌تان را برای دوستانتان تعریف کنید.

۱- سورة يوسف، آیه ۶۵.

۲- سورة يوسف، آیه ۶۶.

۳- ترجمه تفسیرالمیزان، ج ۱۱، ص ۲۹۸.

۴- سورة يوسف، آیه ۶۷.

برادرانم راه افتادند و وقتی به دروازه مصر رسیدند، همان طور به شهر وارد شدند که پدر گفته بود.^۱

وقتی پیش من آمدند، بنیامین را در بین آنها دیدم و خوشحال شدم. طاقت نیاوردم و به دور از برادران دیگرم، چشم در چشم بنیامین دوختم و گفتم: «دیگر ناراحت نباش. من برادرت هستم؛ یوسف.»^۲ بنیامین وقتی نشانه‌ها را شنید و مطمئن شد که اشتباهی رخ نداده، همه ناراحتی‌اش به خوشحالی بدل شد، طوری که سر از پا نمی‌شناخت. به او گفتم: «نباید برادرانمان از این ماجرا بویی ببرند.»

از بنیامین خواستم پیش من بماند، اما او گفت: «برادرانم به پدر قول داده‌اند مرا با خود برگردانند؛ پس باید بروم.» من هم به او گفتم نقشه‌ای دارم که خدا به من آموخته است. آن را با بنیامین هماهنگ کردم و او هم قبول کرد و گفت: «من می‌دانم هرچه را خدا برایم تدبیر کرده، همان چیزی است که هم خیر من و هم خیر خانواده‌ام در آن است، حتی اگر حکمتش را ندانم.»^۳

سخنی با والدین

چرا با حمایت‌های افراطی، فرزندان به موجودی وابسته و بی‌اراده تبدیل می‌شود؟



۱- سورة يوسف، آیه ۶۸.

۲- سورة يوسف، آیه ۶۹.

۳- تفسیر نمونه، ج ۱۰، ص ۳۴.

چه خوب مولایی هستی تو!

خداوندا! به جز تو مگر می شود به کسی اعتماد کرد؟ پس من تنها به تو اعتماد می کنم. مگر به کسی جز تو می شود توکل کرد؟ پس من تنها بر تو توکل می کنم. تو خوب خدایی هستی و خوب مولایی و چه خوب بندگان را یاری می کنی.

اللَّهُمَّ بِكَ وَثِقْتُ وَعَلَيْكَ تَوَكَّلْتُ فَنِعْمَ الرَّبُّ وَنِعْمَ الْمَوْلَى وَنِعْمَ النَّصِيرُ.

نامه‌ای به خدا

قصه

چند روزی بود که نظرعلی گرسنه بود و هیچ چیز نداشت که با آن خودش را سیر کند، حتی یک قرص نان خشک. هرچه زیر و روی حجره کوچک طلبگی اش را گشت که شاید چیزی پیدا کند، موفق نشد. تحمل گرسنگی برایش سخت شده بود و نمی دانست چه کار کند، آن هم در شهر تهران که غریب بود و کسی را نداشت.



با خودش گفت: «خوب است نامه‌ای به حاج ملاعلی گنی بنویسم. بالآخره او عالم بزرگ تهران است و اگر از حال و روز من باخبر شود، کاری برایم می‌کند.»
چند لحظه‌ای فکر کرد و دید با این کار، شخصیت خودش را خرد می‌کند. پس دوباره به فکر فرو رفت و با خودش گفت: «مملکت، شاه دارد. شاه هم دستش باز است. خوب است نامه‌ای به شاه بنویسم و از او کمک بخواهم.»

اما خیلی زود خودش را سرزنش کرد و گفت: «این چه کاری است؟ آبرویی را که از راه طلبگی به دست آورده‌ای، می‌خواهی در دربار شاه بر باد بدهی؟»
از این تصمیم که منصرف شد، ناگهان فکری مثل برق از سرش عبور کرد. نظرعلی درس دین خوانده بود و می‌دانست در توصیه بزرگان دین آمده که اگر زندگی برای شما سخت شد، حال و روزتان را در یک نوشته به خدا عرضه کنید.^۱ پس این بار با خودش گفت: «خوب است برای خدا نامه بنویسم. او بر هر کاری تواناست و می‌تواند خواسته‌ام را اجابت کند. تازه منتهی هم بر سرم نمی‌گذارد.»

نظرعلی کاغذ و قلم را برداشت و شروع به نوشتن کرد:
- از بنده گنه‌کار، نظرعلی طالقانی، به پیشگاه حضرت باری تعالی. بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.
پس از تقدیم حمد و سپاس و درود فراوان بر حضرت رسول و خاندان طاهرین او، خدمتتان عرض می‌شود که این بنده، مبتلا به فقر و پریشانی شده و در کمال مضيقه قرار گرفته‌ام و حوائج و نیازمندی‌های ضروری‌ام از این قرار است:

- ۱- منزل شخصی با تمام لوازم،
- ۲- همسری جوان و زیبا،
- ۳- یک درشکه،

۴- مقداری پول نقد برای ادای همه قرض‌هایم و...

آدرس: مدرسه علمیه مروی، دست چپ حیاط کوچک، طبقه فوقانی، حجره دوم، نظرعلی طالقانی.

نظرعلی می‌دانست که اگر خدا بخواهد، می‌تواند هر کاری را انجام بدهد و هر خواسته‌ای را اجابت کند، به شرط اینکه بنده از هر چیزی که مانع اجابت دعاست، دور شود و به حکمت خدا هم ایمان داشته باشد. او یقین داشت که اگر خواسته‌اش برآورده نشود، یا مصلحت نبوده یا کارهای خودش مانع اجابت بوده است.

۱- بحارالانوار، ج ۹۹، ص ۲۳۱.

نظرعلی نامه را در جایی از مسجدی گذاشت که نزدیک مدرسه‌شان بود و برگشت که در حجره بخوابد. روز بعد، شاه مملکت با مأمورانش از آنجا رد می‌شد که ناگهان باد تنیدی وزید و طوفانی به پا شد. کالسکه شاه دیگر نمی‌توانست حرکت کند. شاه دستور داد کاروان تا آرام شدن هوا بایستد. هنوز چیزی از دستور پادشاه نگذشته بود که شاه احساس کرد چیزی روی لباسش افتاده است. نگاه کرد و دید یک برگه کاغذ است. کاغذ را برداشت و آن را باز کرد. از صورت شاه معلوم بود متعجب شده است. نامه را خواند و دستور برگشت داد. همراهانش از این دستور تعجب کردند، زیرا او به قصد رفتن به شکار از کاخ بیرون زده بود و قبل از رسیدن به شکارگاه، دستور برگشت داده بود.

به کاخ که رسیدند، شاه دستور داد وزیران دربار حاضر شوند. خیلی زود جلسه تشکیل شد و شاه نامه را از جیبش بیرون آورد. ابتدا توضیح داد که این نامه چگونه به دستش رسیده، سپس نامه را خواند و دستور داد کسی با کالسکه سلطنتی به دنبال نظرعلی برود و او را به کاخ بیاورد.

فرستاده ویژه شاه، به مدرسه مروی رسیده بود و دنبال نظرعلی می‌گشت. طلبه‌ها هراسان بودند و نظرعلی هم ترسیده بود و با خودش می‌گفت: «نکند یکی از طلبکارها شکایت مرا پیش شاه برده و حالا باید بروم و جواب پس بدهم!»

وقتی نظرعلی از مدرسه بیرون آمد و تشریفات آن‌چنانی را دید، دلش آرام گرفت. چیزی نگذشت که خودش را در کاخ شاه دید و در جمع پادشاه و وزرا. کنار پادشاه جایی برایش آماده کرده بودند. بعد از سلام و علیک، سر جایش که نشست، شاه از او پرسید: «اسمت چیست؟»

- نظرعلی.

- اهل کجا هستی؟

- طالقان.

- آیا نامه‌ای برای کسی نوشته‌ای؟

نظرعلی تا این سؤال را شنید، حیرت زده گفت: «بله؛ دیشب برای خدا نامه‌ای نوشتم.»

شاه نامه را به نظرعلی نشان داد و گفت: «آیا این نامه توست؟»

نظرعلی نگاه کرد و گفت: «بله.»

شاه رو به وزیران کرد و گفت: «چه کسی می‌خواهد در اجابت خواسته‌های نظرعلی شریک باشد؟»

این را گفت و شروع به خواندن خواسته‌ها کرد. جلسه در حالی تمام شد که همه خواسته‌های
نظر علی در همان مجلس برآورده شده بود. نظر علی که تا چند دقیقه قبل، هیچ چیزی از مال دنیا
نداشت جز قرض و بدهکاری، حالا صاحب همه چیز شده بود.^۱

ایستگاه تفکر

درباره مفهوم بیت زیر و ارتباطش با قصه در کلاس گفت‌وگو کنید.

دست حاجت چو بری پیش خداوندی بر
که کریم است و رحیم است و غفور است و ودود^۲



۱- گنجینه دانشمندان، ج ۶، ص ۱۳.

۲- سعدی

ولی فقیه، انرژی هسته‌ای و موشک

احکام

بحث و گفت‌وگو در پارک حسابی رونق گرفته بود و حاج‌آقا داشت به سؤال دخترخانمی گوش می‌داد که پرسیده بود «ولی فقیه که در همه مسائل متخصص نیست، پس چطور می‌تواند در مسائل مختلف، حرف آخر را بزند؟»

حاج‌آقا گفت: «می‌شود شما بگویید چه کسی را در رأس حکومت بگذاریم که در همه مسائل تخصص داشته باشد؟ پزشک؟ مهندس؟ هنرمند؟ معلم؟ چه کسی؟» دختر داشت فکر می‌کرد که حاج‌آقا ادامه داد:

– درست است که ولی فقیه در همه مسائل متخصص نیست؛ اما او با کارشناسان آن مسئله‌ها مشورت می‌کند و نظر آنها را جویا می‌شود و بعد نظر نهایی را می‌دهد. دختر دیگر حرفی نزد، اما حاج‌آقا ادامه داد: «شما برای اینکه نقاط قوت خودتان را بشناسید، یکی از بهترین راه‌ها این است که ببینید رقیب و دشمنان روی چه نقطه‌ای دست گذاشته و می‌خواهد شما از آن دست بکشید. حالا از خود شما می‌پرسم: چرا دشمنان ایران این قدر ولایت فقیه را تخریب می‌کنند؟ آیا آنها دوستدار ما هستند؟ اگر دشمنان ما این قدر روی ولایت فقیه دست گذاشته و آن را تخریب می‌کنند، به این دلیل است که ولایت فقیه نقطه قوت کشور ماست. نقطه قوتی که دشمنان ما می‌خواهند هرطور شده، ما از آن دست بکشیم.»

جوانی به حاج‌آقا نزدیک شد و گفت: «ما هرچه می‌کشیم، از دست سیاست‌هایی است که ولی فقیه مان داشته و دارد. فکر می‌کنید این همه تحریم برای چیست؟» حاج‌آقا ذره‌ای از لبخند روی لبش کم نشد و با آرامش گفت: «به نظر شما این تحریم‌ها برای چیست؟» جوان گفت: «برای اینکه رهبران گفته باید انرژی هسته‌ای و موشک داشته باشیم؛ این‌ها به چه دردمان می‌خورد؟» حاج‌آقا گفت: «حتماً در تاریخ کشورمان نام مصدق را شنیده‌ای.»

– بله؛ یک وطن پرست ملی گرا بود که صنعت نفت ایران را ملی کرد.
– آفرین! پادشاهان ایران، اختیار نفت این سرزمین را به انگلیس داده بودند و مصدق تلاش کرد با تصویب قانون، این امتیاز را از انگلیس پس بگیرد.
– بعدش چه بر سر دولت مصدق آمد؟

جوان ساکت شد و پیرمردی که از ابتدای بحث نزدیک حاج آقا نشسته بود، گفت:

– من هشتاد سال را رد کرده‌ام و معلم تاریخ هم بوده‌ام. دولت مصدق با یک کودتا که توسط انگلیس و آمریکا طراحی شده بود، سرنگون شد و خودش هم به زندان افتاد.

حاج آقا از پیرمرد تشکر کرد و رو به جوان گفت: «حالا من از شما می‌پرسم که آیا دولت مصدق موشک داشت؟ آیا به دنبال انرژی هسته‌ای بود؟ آیا در رأس حکومتش ولی فقیه بود؟»

جوان ساکت بود. پیرمرد به جای او جواب حاج آقا را داد و گفت: «نه؛ هیچ کدام از اینها نبود. مشکل آمریکا یک چیز بود. او نمی‌خواست ایران مستقل باشد و روی پای خودش بایستد. چون می‌دانست با استقلال ایران، آمریکا و انگلیس و هیچ ابرقدرتی نمی‌تواند از منابع ایران به نفع خودش استفاده کند. الان هم همین است. او می‌داند یک روز نفت تمام می‌شود و ایران هم مثل خیلی از کشورهای دیگر محتاج انرژی هسته‌ای می‌شود. آن روز اگر ایران خودش انرژی هسته‌ای داشته باشد، نمی‌شود به او زور گفت، اما اگر انرژی هسته‌ای نداشته باشد، به بهانه دادن انرژی هسته‌ای می‌شود به ایران زور هم گفت. وقتی هم که ایران تجهیزات دفاعی مثل موشک نداشته باشد، مجبور است که تسلیم زورگویی شود.»

حاج آقا رو به آن جوان گفت: «حالا باز هم برگرد و به دهه‌های گذشته نگاه کن. ایران حتی یک جنگ را هم آغاز نکرده، اما آمریکا فقط در یک قرن گذشته ده‌ها جنگ و کودتا را یا به راه انداخته یا در آن مشارکت کرده است. به نظرت وقتی چنین کشوری به ایران می‌گوید تو نباید موشک داشته باشی، به دنبال چیست؟»

مردی از میان جمع گفت: «دنبال این است که هر وقت به ایران حرف زور زد و ایران گوش نداد، به راحتی به او حمله کند و ایران هم چیزی برای دفاع از خود نداشته باشد. اما کورخوانده است! همین وقایع اخیر را به یاد بیاورید؛ در آن شب‌های تاریخی که دشمن به ما حمله کرد، دیدید چگونه سرزمین دشمن از غرش موشک‌های ایران به لرزه درآمد؛ هم در جنگ دوازده روزه و هم در جنگ رمضان، تمام دنیا دید که چطور موشک‌های ما با دقت از صدها کیلومتر آن طرف‌تر، در قلب پایگاه‌های دشمن فرود آمدند و به همه نشان دادند که دوران زورگویی تمام شده است. به نظر شما اگر این اقتدار نبود، آیا دشمنی که به هیچ قانون انسانی پایبند نیست، از ادامه حمله به ما پشیمان می‌شد؟»

سکوت شیرینی همراه با احساس افتخار در میان جمعیت حاکم شد. آرمان و علیرضا با دقت به صحبت‌ها گوش می‌کردند.

حاج آقا با تکان دادن سر، حرف‌های مرد را تأیید کرد و رو به جوان‌ها گفت: «دقیقاً همین‌طور است؛ اما تا به حال فکر کرده‌اید که آیا فقط داشتن موشک برای پیروزی کافی است؟ خیلی از کشورها پیشرفته‌ترین و گران‌ترین سلاح‌های دنیا را هم دارند، اما پادشاهان و رئیس‌جمهورهایشان از ترس آمریکا، جرئت شلیک حتی یک گلوله را ندارند و ذلیلانه تسلیم حرف زور می‌شوند. می‌دانید چه چیزی این موشک‌ها را به نقطه قوت و مایه افتخار ما تبدیل کرده است؟» آرمان پرسید: «چه چیزی؟»

حاج آقا گفت: «آنچه به این سلاح‌ها جان می‌دهد، شجاعت، ایمان و تدبیر کسی است که فرمان در دست اوست. اینجاست که نعمت داشتن یک ولی فقیه خودش را نشان می‌دهد. رهبری که نه از تهدید ناوهای جنگی ابرقدرت‌ها می‌ترسد و نه سرسوزنی از عزت و استقلال مردمش کوتاه می‌آید. او سال‌ها پیش دستور قدرتمند شدن این کشور را داد تا دستمان خالی نباشد و در حساس‌ترین لحظات جنگ دوازده روزه، با یک فرمان قاطع و شجاعانه، چنان سیلی محکمی به گوش دشمنان زد که صدایش در همه جهان پیچید. در جنگ رمضان هم اگرچه ایشان در همان اولین روز به شهادت رسید، اما تدبیرهای حکیمانه‌اش قبل از شهادت، چنان حساب شده بود که حتی شهادت ایشان و فرماندهان ارشد، پاسخ قاطع و کوبنده ایران به دشمن را یک روز هم به تأخیر نینداخت. با انتخاب رهبری جدید هم معلوم شد که همان راه ادامه خواهد یافت.»

حاج آقا لبخند مهربان همیشگی‌اش را زد و حرفش را این‌گونه تمام کرد: «این رهبری حکیمانه در کنار تخصص و ایمان جوانان دانشمندان، از ایران یک دژ تسخیرناپذیر ساخته است؛ کشوری که امروز شما جوان‌ها می‌توانید با افتخار سرتان را در دنیا بالا بگیرید و مطمئن باشید که هیچ بیگانه‌ای توان تصرف خاک این سرزمین را ندارد.»



پرسش و پاسخ

سؤال: در صورتی که بین نظر مرجع تقلید من و نظر ولی فقیه تفاوت وجود داشته باشد، چه باید کرد؟

جواب: در مواردی که نظر ولی فقیه با نظر مرجع تقلید مخالف است، اگر این اختلاف، در مسائل مربوط به اداره کشور و اموری باشد که به عموم مسلمانان ارتباط دارد، مثل دفاع از اسلام و مسلمین بر ضد کفار و مستکبران متجاوز، باید نظر ولی فقیه اطاعت شود. اگر در مسائل فردی محض باشد، هر مکلفی باید از فتوای مرجع تقلید خودش پیروی کند.

ایستگاه تفکر

مزایای داشتن برنامه هسته‌ای و موشکی چیست؟ چالش‌ها و مشکلات آن کدام است؟
در این باره در کلاس گفت‌وگو کنید.

سوالات پایان درس

۱۴ حضرت یعقوب علیه السلام چگونه از بن بست اعتماد به پسرانش، برای فرستادن بنیامین بیرون آمد؟

.....

.....

♦ ۲ || حمید به خاطر علاقه زیاد به رشته ریاضی - فیزیک، آن را در اولویت اول هدایت تحصیلی خود قرار داده است. او می خواهد توکل به خدا را در این موقعیت تمرین کند. شما راهنمایی اش کنید.

.....

.....

♦ ۳ || چرا دشمن دوست ندارد ایران در فناوری انرژی هسته ای مستقل باشد؟

.....

.....

♦ ۴ || نقش و جایگاه ولی فقیه را در مقابله با دشمنان در جنگ دوازده روزه تبیین کنید.

.....

.....

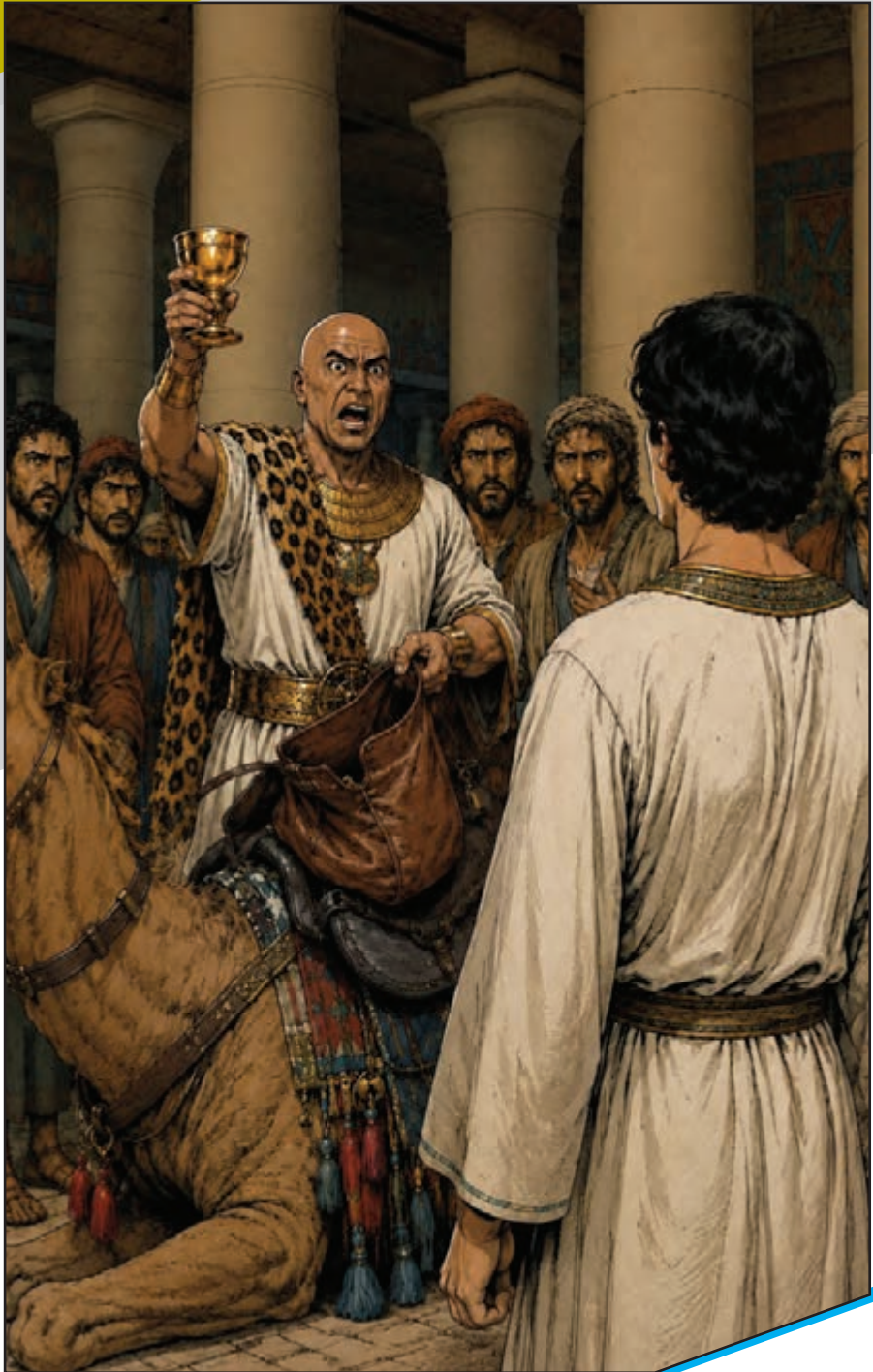
فعالیت های عملکردی

۱ تدبّر (فردی / گروهی)

آیه ۱۶۰ سوره آل عمران و ۱۲۳ سوره هود را بخوانید، در آنها تدبّر کنید و بگویید که چرا تنها به خدا می شود توکل کرد؟

۲ مصاحبه (فردی / گروهی)

در اطرافیانمان افرادی را می شناسیم که از توکل و اعتماد به خدا خاطراتی دارند. با یکی از آنها مصاحبه کنید و رفتارهایی را که نشان دهنده توکل آنهاست، در خاطراتشان بیابید.





با فکری که خدا به ذهنم انداخت، تصمیم گرفتم، بنیامین را با نقشه‌ای پیش خودم نگه دارم. اما چه نقشه‌ای؟

یکی از ظرف‌های گران قیمت کاخ را در خورجین شتری که متعلق به بنیامین بود گذاشتم. وقتی کاروان سرزمین کنعان می‌خواست برگردد، یکی از مأموران که فهمیده بود ظرف قیمتی سرجای خودش نیست، فریاد کشید و گفت: «آهای اهل کاروان! شما دزد هستید.»^۱ کاروانیان به سمت مأمور برگشتند و باتعجب پرسیدند: «مگر چه چیزی گم کرده‌اید؟»^۲ مأمور گفت: «یکی از ظرف‌های قیمتی پادشاه را. اگر کسی آن را پیدا کند، یک بارِ شتر، جایزه دارد و خودم هم ضمانت می‌کنم این جایزه به او داده شود.»^۳

برادرانم دستپاچه شده بودند و نمی‌دانستند چه کار کنند. با لحنی که نشان از نگرانی و اضطراب داشت، گفتند: «ولی شما که می‌دانید ما برای خرابکاری به اینجا نیامده‌ایم و دزد نیستیم.»^۴ مأمور گفت: «اگر معلوم شد دروغ می‌گویید، با شما چه کار کنیم؟»^۵ آنها گفتند: «در سرزمین ما عقوبت دزد این است که برده‌ی صاحب مال بشود.»^۶

گفت‌وگوی میان مأمور و برادرانم به اینجا که رسید، خودم جلو رفتم و بارهای آنان را یکی‌یکی تفتیش کردم. بارهای برادران بزرگ‌تر را که گشتم، به سراغ بار بنیامین رفتم.

۱-سوره یوسف، آیه ۷۰.

۲-سوره یوسف، آیه ۷۱.

۳-سوره یوسف، آیه ۷۲.

۴-سوره یوسف، آیه ۷۳.

۵-سوره یوسف، آیه ۷۴.

۶-سوره یوسف، آیه ۷۵.

همین که دستم را در خورجین بنیامین کردم، دستم به ظرف خورد و آن را بیرون آوردم و به برادرانم نشان دادم.

خدا می خواست که من بنیامین را این گونه پیش خودم نگه دارم. دانایتر از خدا هم که وجود ندارد. دارد؟^۱

وقتی ظرف قیمتی از خورجین بنیامین بیرون آمد، برادرانم گفتند: «اگر او دزدی کرده، چیز عجیبی نیست، چون برادری داشت که او هم دزدی کرده بود.» از تهمتی که به من زدند، خیلی ناراحت شدم اما به روی خودم نیاوردم.^۲ عجیب است که برادرانم بعد از سال ها، هنوز نسبت به من حسادت داشتند و حسادتشان را با تهمت زدن بروز می دادند. به آنها گفتم: «وضع شما بدتر است و خدا می داند آنچه از برادران می گوئید درست است یا نه.»^۳ این را گفتم تا خیال نکنند حرفشان را باور کرده ام.

ایستگاه تفکر

در ماجرای زلیخا، حضرت یوسف علیه السلام از پاکی خود در مقابل پادشاه و مردم دفاع کرد، اما در مقابل دروغ و تهمت برادرانش نسبت به بنیامین و خودش صبر کرد. به نظر شما این رفتار ایشان چه دلیلی داشت؟

وقتی بنا شد بنیامین پیش من بماند، برادرانم به تکاپو افتادند. آنها به پدر قول داده بودند که بنیامین را صحیح و سالم برگردانند؛ اما حالا طبق گفته خودشان باید پیش من می ماند. آنها ملتسمانه گفتند: «ای عزیز مصر! ما پدر پیری داریم که منتظر برگشتن بنیامین است. یکی از ما را به جای او نگه دار و او را آزاد کن. ما تو را به نیکی و احسان می شناسیم.»^۴ اما من قبول نکردم و گفتم: «به خدا پناه می برم از اینکه کسی جز فرد خطاکار را نگه دارم. اگر این کار را بکنم، ظلم کرده ام.»^۵

- یعنی التماس و پریشانی آنها باعث نشد احساساتی شوی؟

۱- سورة يوسف، آیه ۷۶.

۲- سورة يوسف، آیه ۷۷.

۳- سورة يوسف، آیه ۷۷.

۴- سورة يوسف، آیه ۷۸.

۵- سورة يوسف، آیه ۷۹.

احساساتی که شدم. اما انسانی که بنده خداست، احساساتش را هم در مسیر بندگی خدا مدیریت می‌کند. جایی که خدا اجازه بدهد، احساساتش را بروز می‌دهد و جایی که خدا اجازه ندهد، پنهانش می‌کند. من از طرف خدا مأمور بودم این نقشه را اجرا کنم. اگرچه احساساتم می‌گفت که با رها کردن بینامین دل آنها را شاد کنم، اما باید به خدا اعتماد می‌کردم و تا پایان ایستادگی می‌کردم.

برادرانم از اینکه نظر مرا عوض کنند، ناامید شدند، از جمع فاصله گرفتند و یک جلسه خصوصی تشکیل دادند. برادر بزرگ‌ترم قولشان به پدر و سابقه بدی را که به خاطر من پیش او داشتند، یادآوری کرد. او گفت دیگر به کنعان بر نمی‌گردد تا پدر یا خود خدا تکلیفش را معلوم کند.^۱

برادران دیگرم به حرف‌های او گوش می‌دادند و او ادامه داد:
- برگردید پیش پدر و به او بگویید پسرت دزدی کرده است. البته ما جز آنچه دیدیم از چیز دیگری خبر نداریم، چون علم غیب که نداریم.^۲ ما فقط دیدیم که ظرف را از خورجین بنیامین بیرون آوردند.

برادرانم نگران بودند که نکند پدر حرفشان را قبول نکند. برای همین بود که برادر بزرگ‌ترم گفت: «اگر هم پدر قبول نکرد، به او بگویید از مردم مصر یا اهالی قافله‌ای که همراهان بوده‌اند پرسد تا بداند که ما راست می‌گوییم.»^۳

برادرانم در راه برگشت به خانه، در این فکر بودند که چگونه با پدر روبه‌رو شوند و با چه رویی بگویند بنیامین در مصر مانده است. هرچه بود، راه طولانی مصر تا کنعان را پیمودند و به خانه رسیدند. پدر تا آنها را با چهره‌ای گرفته دید و پسر بزرگ‌تر و بنیامین را در میانشان ندید، فهمید اتفاق دیگری رخ داده است. آنها هم شرح ماجرا را گفتند و دوباره پدرم همان سخنی را گفت که وقت گم شدن من گفته بود: «صبر می‌کنم، صبری زیبا.» و گفت که امید دارد خدا روزی همه پسرانش را دوباره دور هم جمع کند.^۴

با رفتن بنیامین، داغ من برای پدرم تازه شد و به قدری اشک ریخت که بینایی‌اش را از دست داد.^۵

۱- سورة يوسف، آیه ۸۰.

۲- سورة يوسف، آیه ۸۱.

۳- سورة يوسف، آیه ۸۲.

۴- سورة يوسف، آیه ۸۳.

۵- سورة يوسف، آیه ۸۴.

- چرا بعد از گذشت این همه سال، داغ از دست دادن تو هنوز برایش سرد نشده بود؟ علاوه بر اینکه من پسرش بودم، او می دانست که خدا مرا برای نبوت انتخاب کرده و یکی از پیامبران الهی هستم. گریه او گریه دوری یک پیامبر از پیامبری دیگر بود.

- مگر پیامبران علم غیب ندارند؟ یعنی پدرت با علم غیبت نمی توانست بفهمد تو کجا هستی؟ علم غیب برای خداست و او هر وقت به هر کسی که بخواهد از علم غیبت می دهد. خدا در آن زمان صلاح نمی دانست پدر با علم غیب از محل زندگی من باخبر شود. پدرم داشت امتحان می شد؛ امتحان فراق و صبر بر آن.

برادرانم که نگران حال پدر شده بودند و دیگر نشانه هایی از پشیمانی در وجودشان پیدا شده بود، به پدرم گفتند: «به خدا قسم این طور که تو داری از یوسف یاد می کنی و غصه اش را می خوری، آخرش خودت را از بین می ببری.»^۱

پدرم باز با حرفش به برادرانم درس توحید داد:

...إِنَّمَا أَشْكُو بَثِّي وَحُزْنِي إِلَى اللَّهِ وَأَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ



«من تنها غم و اندوهم را به خدا می گویم و از خدا چیزهایی می دانم که شما نمی دانید.»^۲

معنی حرف پدرم این بود که نباید از خدا شکایت کرد، ولی می شود به خدا شکایت کرد. دوستان خدا از غم و غصه هایشان با خدا حرف می زنند و گله و شکایت چیزهایی را که آزارشان می دهد، پیش خدا می برند، اما هیچ گاه از خود خدا و کارهای او شکایت نمی کنند، زیرا به دانایی و مهربانی خدا ایمان دارند.

امیر مؤمنان علی (علیه السلام):

«وقتی مسلمان [بر اثر مشکلات] به تنگ می آید، از خدای خودش شکایت نمی کند، بلکه [از مشکلات] به خدا شکایت می کند. خدایی که تدبیر کارهای زمین و آسمان ها و هر چه در میان این دو قرار دارد، به دست اوست.»^۳



۱- سورة يوسف، آیه ۸۵.

۲- سورة يوسف، آیه ۸۶.

۳- تحف العقول، ص ۱۱۴.

تلنگر

خدا به همه چیز داناست. این حقیقتی ست غیر قابل انکار. او بر همه چیز تواناست. این را از عظمت مخلوقاتش به راحتی می شود فهمید. کار او حساب و کتاب دارد. وقتی خودت و زندگی ات را به خدا می سپاری، بنا نیست از همه کارهای خدای دانا و توانا و حکیم سر در بیاوری. اگر به علم و قدرت و حکمتش ایمان داری، باید به او اعتماد کنی و یقین داشته باشی که او دوست دوست.

روزی پدرم برادرانم را جمع کرد و به آنها گفت: «پسران من! بروید به دنبال یوسف و برادرش. نکنند ناامید باشید از پیدا کردن و برگرداندن آنها. امیدتان به رحمت خدا باشد و بدانید که جز کافران، کسی از رحمت خدا ناامید نمی شود.»^۱

- بین کفر و ناامیدی از رحمت خدا چه ارتباطی وجود دارد؟

کسی که به وجود خدا ایمان دارد و باورش این است که خدا هر کاری را بخواهد، می تواند انجام بدهد، هیچ گاه از رحمت الهی ناامید نمی شود. اما کسی که فکر می کند خدا ضعیف است و نمی شود به قدرتش دل بست، در اصل به خدای حقیقی ایمان ندارد. این خودش نشانه ای از کفر است.

سخنی با والدین

چطور به فرزندان اجازه اشتباه کردن بدهیم و در موقعیت های حساس پناهگاه امن او باشیم؟



۱- سوره یوسف، آیه ۸۷.

قدرت را نشانم بده

خداوندا! کمکم کن تا بتوانم بر کسی که به من ظلم کرده، پیروز شوم. در این پیروزی، قدرت خودت را نشانم بده تا خیال نکنم بدون تو می توانستم پیروز شوم. با درخشش قدرتت چشمم را روشن کن.

اللَّهُمَّ... انصُرْنِي عَلَى مَنْ ظَلَمَنِي وَارِنِي فِيهِ قُدْرَتَكَ يَا رَبِّ وَأُذِرْ بِذَلِكَ عَيْنِي.

نشان امان

قصه

صفوان بن امیه از دشمنان سرسخت پیامبر خدا ﷺ

بود. به قدری با ایشان دشمنی داشت که دوستش عُمیر را تشویق کرد تا به مدینه برود و پیامبر خدا ﷺ را ترور کند. اما نقشه آنها فاش شد و دوستش نتوانست کاری از پیش ببرد.

وقتی مکه به دست مسلمانان فتح شد، عمیر اسلام آورد، اما صفوان فرار کرد و با غلامش در مخفیگاهی پنهان شد. بعد هم تصمیم گرفت از راه دریا فرار کند و به یمن برود.

عمیر پیش ایشان رفت و گفت: «ای رسول خدا! صفوان که بزرگ قبیله ماست، از ترس فرار کرده و می خواهد به دریا بزند. می شود او را ببخشید تا بتواند برگردد؟»

پیامبر خدا ﷺ حرف عمیر را قبول کرد و او هم شادمان خودش را رساند به بزرگ قبیله اش. صفوان در حال آماده شدن برای یک سفر دریایی بود که عمیر سر رسید. صفوان گمان کرد که او از طرف پیامبر خدا ﷺ آمده تا او را بکشد. در همین فکرها بود که عمیر به او گفت: «من از نزد نیکوکارترین مردم آمده ام. از جانب او برایت امان گرفته ام. بیا و خودت را نجات بده.»

عمیر منتظر بود لبخند صفوان را ببیند، اما برعکس، چهره صفوان در هم رفت و نگران شد. صفوان به پیام عمیر اعتماد نکرد و گفت: «از مقابل چشم هایم دور شو و دیگر با من حرف زن.»

عمیر اصرار کرد و صفوان گفت: «می ترسم جانم را از دست بدهم.» عمیر گفت: «رسول خدا ﷺ مهربان تر و بزرگوarter از این حرف هاست که قول امان بدهد و زیر قولش بزند.» صفوان قبول نکرد و گفت: «من با تو بر نمی گردم، مگر اینکه نشانه ای بیاوری که من آن را بشناسم.»

عمیر به امید اینکه بتواند نشانه ای با خود بیاورد، نزد پیامبر خدا ﷺ برگشت و پیام صفوان را رساند. پیامبر خدا ﷺ عمامه خود را از سر برداشت و به عمیر داد و گفت: «این هم نشانه.» آن عمامه، همان عمامه ای بود که ایشان در فتح مکه روی سر گذاشته بود و همه آن را می شناختند.

عمیر که خوشحال تر از دفعه قبل شده بود، عمامه را گرفت و با سرعت پیش صفوان رفت. همین که صفوان را دید، عمامه پیامبر خدا ﷺ را نشان داد و گفت: «این هم نشانه. دیگر چه می خواهی؟»

صفوان عمامه را شناخت و قبول کرد با عمیر برگردد. در راه برگشت، فکرهای مختلفی به ذهنش می رسید. وقتی به مدینه رسیدند، بی معطلی به مسجد رفتند. وقت نماز عصر بود و مسجد پر بود از جمعیتی که پشت سر پیامبر خدا ﷺ، نماز عصرشان را می خواندند.

صفوان دم در مسجد، بر اسب نشسته بود. وقتی نماز تمام شد و پیامبر خدا ﷺ از مسجد بیرون آمد، از همان بالای اسب به ایشان گفت: «ای محمد! عمیر با عمامه تو پیش من آمده و می گوید تو خواسته ای که من پیشت بیایم و...»

رسول خدا ﷺ فرمود: «از اسب پایین بیا.»
 صفوان از اسبش پایین آمد. پس از آن، پیامبر خدا ﷺ صفوان را با اینکه هنوز مسلمان نشده بود، جاهای مختلف به همراه خودش می برد.
 صفوان در این نشست و برخاست ها و همراهی ها رفتارهای پسندیده ای از پیامبر خدا ﷺ دید. روزی به ایشان گفت: «من انسانی به پاکی شما ندیده ام. پس گواهی می دهم خدایی جز خدای یکتا نیست و محمد ﷺ بنده و فرستاده اوست.»
 صفوان مسلمان شد و تا آخر عمر، کنار پیامبر خدا ﷺ ماند و تا توانست به او کمک کرد. به این ترتیب، مردم راز مهلتی را که پیامبر خدا ﷺ به صفوان داده بود، فهمیدند.^۱

ایستگاه تفکر

به نظر شما راز مهلت پیامبر خدا ﷺ به صفوان چه بود؟ این رفتار چه پیامی برای ما دارد؟



۱- الصحيح من سيرة النبي الأعظم ﷺ، ج ۲۳، ص ۳۰.

بعد از نماز، همه منتظر شروع دعای کمیل بودند. حاج آقا قبل از شروع دعا درحالی که برگه‌ای در دستش بود، بلند شد و گفت: «قبل از نماز می‌خواستم در دفتر مسجد را باز کنم که این برگه را دیدم. نامهٔ یک نوجوان بود. او در نامه‌اش از من خواسته بود جواب را به صورت عمومی بدهم تا هم خودش و هم دیگران آن را بشنوند.»

پس شروع کرد به خواندن نامه:

- نوجوانی هستم که وجودم پر از یأس و ناامیدی است. همه جور گناهی مرتکب شده‌ام. هر وقت گناه می‌کردم، از کار خودم پشیمان می‌شدم. اما کمی که می‌گذشت، باز هم شیطان فریبم می‌داد و به گناه آلوده می‌شدم. هر بار هم خواستم توبه کنم، با خودم می‌گفتم تو که نمی‌توانی دست از گناه بکشی، پس چرا می‌خواهی توبه کنی؟ بگذار وقتی توبه کن که بعد از آن دیگر نخواهی گناه کنی. به جایی رسیدم که دیگر گناه هم لذت چندانی برایم نداشت، اما چیزی هم نداشتم که دلم را به آن خوش کنم. به همین دلیل، افسرده شدم. چند وقت پیش، یکی از همکلاسی‌هایم کتابی با موضوع خاطرات یک شهید به من داد که عنوانش «سلام بر ابراهیم» بود. کتاب را که خواندم، مثل اینکه تازه متولد شده باشم، دنیای جدیدی به روی من باز شد. اما به قدری گناه کرده‌ام که از بخشش خداوند ناامیدم. سؤال از شما این است: آیا اگر توبه کنم، با وجود این همه گناه، خدا مرا می‌بخشد؟

حاج آقا اول خدا را شکر کرد که نوجوانی به فکر توبه افتاده است. بعد هم ادامه داد:

- می‌خواهم یک مسئلهٔ شرعی برایتان بگویم که تصور اشتباه برخی از افراد را نسبت به توبه اصلاح می‌کند. خانم‌ها، آقایان! توبه کردن یک واجب شرعی فوری است، یعنی انسان به محض اینکه گناه کرد، باید توبه کند و به سوی خدا برگردد. این حرف اشتباهی است که بگوییم وقتی توبه می‌کنم که دیگر بعدش نخواهم گناه کنم.

یکی از جوان‌ها دست بلند کرد و گفت: «مگر آدم چند بار می‌تواند توبه کند؟ اگر گناه کردیم و بعدش توبه کردیم و دوباره گناه کردیم، چه کار کنیم؟ یعنی می‌شود باز هم توبه کرد؟»

حاج آقا لبخندی زد:

- چه کسی گفته ما یک بار یا دوبار می‌توانیم توبه کنیم؟ هر بار که گناه کردیم، باید توبه کنیم.

امام باقر علیه السلام به یکی از یاران خودش به نام محمد بن مسلم گفت: «گناهان مؤمن وقتی که از آنها توبه می‌کند، بخشیده می‌شود. پس او باید بعد از توبه و بخشیده شدن، عملش را از

نو آغاز کند.» شاید محمد بن مسلم فکر می کرد اگر کسی بعد از توبه اش باز هم گناه کند، دیگر توبه اش قبول نیست. برای همین پرسید: «اگر مؤمن بعد از توبه و استغفار از گناهان، باز هم به طرف گناه برگشت، آن وقت چه؟» امام باقر علیه السلام فرمود: «یعنی تو خیال می کنی مؤمن از گناهش پشیمان می شود و از آن استغفار می کند و توبه می کند اما خداوند توبه او را قبول نمی کند؟!»

محمد بن مسلم که انگار دست بردار نبود، گفت: «حالا اگر بارها گناه کرد و توبه کرد و توبه اش را شکست و دوباره روز از نوروزی از نو، آن وقت چه؟» امام باقر علیه السلام فرمود: «هر وقت مؤمن با استغفار و توبه به سوی خدا برگردد، خدا هم با بخشش به سوی او می آید.» بعد هم تذکری به محمد بن مسلم داد که: «مراقب باش مؤمنین را از رحمت خدا مأیوس نکنی.»^۱ یکی از جوان های مسجد گفت: «حاج آقا! واقعاً می شود چندبار توبه کرد؟ من تا الان فکر می کردم اگر کسی گناه کرد و توبه کرد و بعدش دوباره گناه کرد، دیگر خودش را مسخره کرده.» حاج آقا از جوان به خاطر سؤالش تشکر کرد و جواب داد:

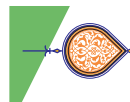
– توبه یعنی پشیمانی. اگر کسی دل پشیمان پیش خدا ببرد، خدا خریدار آن است. اما اگر کسی گناه کرد و بدون آنکه دلش پشیمان بشود، فقط با زبانش توبه کرد و گفت خدایا مرا ببخش، به قول امام رضا علیه السلام، خودش را مسخره کرده است.^۲

به این نکته هم توجه کنید: نکند کسی به امید اینکه راه توبه باز است، گناه کند. چون معلوم نیست بعد از گناه، فرصت و توفیق توبه پیدا کند. حالا صلواتی بر محمد و آل محمد بفرستید تا چند نکته کلیدی بگویم.

مردم صلوات فرستادند و حاج آقا حرفش را ادامه داد:

– اول اینکه در درگاه خدایی که این قدر مهربان است، ناامیدی از بخشش، جایی ندارد. در حدیثی امام باقر علیه السلام می فرماید:

«کسی که از گناهش توبه کرده، مانند کسی است که گناهی مرتکب نشده است.»^۳



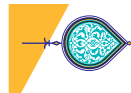
۱- الکافی، ج ۲، ص ۴۳۴.

۲- بحارالانوار، ج ۷۵، ص ۳۵۶.

۳- الکافی، ج ۲، ص ۴۳۵.

از این بالاترش را برایتان بگویم که خدا در قرآن دربارهٔ کسانی که گناهان بسیار بزرگی انجام داده‌اند اما توبه کرده و ایمان آورده و عمل صالح انجام داده‌اند، می‌فرماید:

فَأُولَٰئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ^۱



«خدا گناهان آنها را به نیکی تبدیل می‌کند.» خیلی عجیب است، یعنی توبه واقعی باعث می‌شود خدا در دفتر اعمال شما به جای گناهانتان کار خوب بنویسد. دوم اینکه هر کار خوبی که انجام بدهید در بخشش گناهان اثر دارد. اما بدانید که یکی از بهترین کارهایی که باعث می‌شود خدا گناهان بزرگ را ببخشد، نیکی به والدین است. کسی خدمت پیامبر خدا ﷺ رسید و گفت: «من هر گناهی که بگوئید انجام داده‌ام. آیا راه توبه برایم باز است؟» پیامبر خدا ﷺ فرمود: «آیا پدر یا مادرت زنده‌اند؟» او گفت: «پدرم زنده است.» ایشان فرمود: «برو به او نیکی کن تا خدا تو را ببخشد.» بعد از اینکه او رفت، پیامبر خدا ﷺ فرمود: «کاش مادرش زنده بود!»^۲

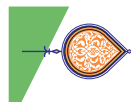
حاج حسین آقا با صدای بلند گفت: «شب جمعه است، شادی روح گذشتگان صلوات!» مردم صلوات فرستادند و حاج آقا ادامه داد:

– یکی دیگر از کارهایی که باعث بخشش گناهان می‌شود، خوش اخلاقی است. در حدیث آمده خوش اخلاقی گناهان را از بین می‌برد، همان‌طور که خورشید برف را آب می‌کند.^۳ کمک کردن به بندگان خدا هم از کارهایی است که باعث می‌شود خدا گناهان انسان را ببخشد.^۴

حاج آقا بعد از این به سراغ سومین نکته رفت:

– سعی کنید بعد از توبه، هرچه زودتر حقوقی که از مردم به عهده‌تان هست، ادا کنید و اجباتی مثل نماز و روزه که قضا شده را به جا بیاورید. و اما نکته آخر: درست است که قبل از مرگ هر وقت انسان توبه کند، خدا قبول می‌کند، اما پیامبر مهربانمان فرمود:

«توبه خوب است، اما در جوانی خوب‌تر است.»^۵



۴- ثواب الأعمال و عقاب الأعمال، ص ۱۷۲.

۵- تنبيه الخواطر، ج ۲، ص ۱۱۸.

۱- سورة فرقان، آیه ۷۰.

۲- عدة الداعي، ص ۸۵.

۳- الکافی، ج ۲، ص ۱۰۰.

سؤال: من چند سال پیش کارم دزدی بود، اما حالا پشیمانم. چند تا از آن وسایل دزدیده شده را هنوز هم دارم؛ مانند: ساعت، عینک و... صاحبان آنها را نمی‌شناسم. وظیفه من درباره این وسایل چیست؟

جواب: اول آنکه باید از کارتان توبه و استغفار کنید. دوم آنکه اگر امکانش باشد، باید صاحبان آنها را پیدا کنید و آن اموال یا پولشان را به آنها برگردانید. سوم آنکه اگر از یافتن صاحبانشان ناامید شدید، آن اموال یا مبلغی به اندازه ارزش آنها به فقیر بدهید.

سؤال: اگر فردی مشروب بخورد، برای خواندن نماز چه اعمالی را باید انجام دهد؟ و آیا این درست است که می‌گویند تا چهل روز نمی‌تواند نماز بخواند؟

جواب: چنین کسی باید توبه واقعی کند و پس از تطهیر بدن یا لباس (در صورتی که مشروب روی آن ریخته باشد) نمازش را بخواند. باید بدانید که ترک نماز در هیچ حالت و شرایطی جایز نیست.

ایستگاه تفکر

باز بودن راه توبه، یکی از تدبیرهای خدا در مسیر بندگی ما است. به نظر شما در توبه چه نکات و پیام‌هایی برای ما بندگان نهفته است؟ چند مورد را بیان کنید.

توبه یکی از راه‌های امیدواری است.

۱

۲

۳

۴

۱♦ || انسانی که بنده خداست، احساساتش را چگونه مدیریت می کند؟

این نکته در زندگی روزانه ما چه کاربردی دارد؟ در قالب یک مثال بنویسید.

۲♦ || رضا در مواجهه با مشکلات و سختی ها، از خدا شکایت می کند که چرا همیشه مشکلات و سختی ها برای من پیش می آید. با الگو گرفتن از حضرت یعقوب علیه السلام، رفتار شایسته ای را نسبت به شکایت نزد خدا، به رضا پیشنهاد دهید.

۳♦ || چرا کافران از رحمت خدا ناامید می شوند؟

۴♦ || منظور از اینکه توبه واجب فوری است چیست؟

۵♦ || آیا با جمله «فقط یک بار باید توبه کرد، چون اگر چند بار توبه کنیم، خودمان را مسخره کرده ایم.» موافقید؟ چرا؟

۱ تدبّر (فردی / گروهی)

در قصه حضرت یوسف علیه السلام دو نوع گریه را مشاهده می کنیم. با تدبّر در آیات ۱۶ و ۸۴ سوره یوسف، این دو نوع گریه را با هم مقایسه کنید.

۲ یادداشت روزانه (فردی)

جدولی را به دلخواه طراحی کنید و مصادیق احترام به والدین، خوش اخلاقی و کمک به بندگان خدا را به صورت روزانه، در آن یادداشت کنید. در پایان هفته به خود امتیاز دهید و بنویسید چقدر از عهده این کار برآمده اید.





پدرم به برادرانم گفت که به رحمت خدا امید ببندند و به دنبال یوسف و بنیامین بروند. بنابراین، برادرانم برای بار سوم به مصر آمدند و همین که وارد شدند، گفتند: «ای عزیز مصر! ما و خانواده مان در رنج و اندوه هستیم. چیز زیادی نداریم به تو بدهیم تا در برابرش آذوقه بگیریم، اما تو در برابر همین اندک، بر ما ببخش و به ما آذوقه کاملی بده؛ خدا کسانی را که صدقه می دهند، دوست دارد.»^۱

بعد هم نامه ای از پدر به من دادند. درحالی که بنیامین در کنارم بود، نامه را خواندم. پدر در نامه از شرایط خودش گفته بود و از غمی که به خاطر از دست دادن پسرش یوسف بر دل او نشسته است. نوشته بود هم بنیامین را آزاد کنم و هم آذوقه کامل به خانواده اش بدهم.^۲ من نامه را بوسیدم و بر چشمم گذاشتم و گریه کردم. به قدری اشک ریختم که پیراهنم تر شد.^۳ برادرانم از حالی که بعد از خواندن نامه به من دست داده بود، تعجب کردند. دیگر وقت کنار زدن پرده از روی حقیقت و معرفی خودم بود. چشم در چشم برادرانم دوختم و گفتم: «آیا شما می دانید در گذشته از سر جهالت، با یوسف و برادرش چه کردید؟»^۴ برادرانم از این حرف حیرت کردند، مرا شناختند و گفتند: «آیا تو یوسفی؟» گفتم: «من یوسفم و این هم بنیامین برادرم. خداوند بر ما ممت گذاشت و ما را به هم رسانید.»^۵

۱- سورة یوسف، آیه ۸۸.

۲- تفسیر العیاشی، ج ۲، ص ۱۹۰.

۳- تفسیر العیاشی، ج ۲، ص ۱۹۱.

۴- سورة یوسف، آیه ۸۹.

۵- سورة یوسف، آیه ۹۰.

برای اینکه خیال نکنند خدا تنها به من چنین لطفی کرده است، قاعدهٔ عمومی خدای مهربانم را به آنها گوشزد کردم و گفتم هر کسی تقوای الهی داشته باشد و در مسیر زندگی صبر پیشه کند، حتماً خدا او را به پیروزی و موفقیت می‌رساند.

...إِنَّهُ مَنْ يَتَّقِ وَيَصْبِرْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجَرَ الْمُحْسِنِينَ

(...هر کسی تقوای الهی داشته باشد و صبر پیشه کند، [خدا به او کمک خواهد کرد] و خدا پاداش انسان‌های نیکوکار را از بین نمی‌برد.)^۱



وقتی به خدا ایمان داشته باشی، تقوای الهی را هم رعایت می‌کنی.

- تقوا داشتن به چیست؟

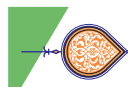
به اینکه به امر و نهی خدا توجه کنی. اگر تو را به کاری امر کرده، آن را انجام بدهی و اگر از کاری نهی کرده، آن را انجام ندهی.^۲

وقتی به حکمت خدا و یاری او ایمان داشته باشی، بر مشکلات صبر می‌کنی، زیرا می‌دانی در پس پردهٔ هر مشکلی، حکمتی نهفته است و خدا تو را در مشکلات تنها رها نمی‌کند.

- من اگر جای تو بودم، برادرانم را سرزنش می‌کردم و با استفاده از قدرتم از آنها انتقام می‌گرفتم. اما من این کار را نکردم. سرزنش کردن به‌ویژه نسبت به فرد پشیمان، کار انسان‌های بزرگوar نیست و در زندگی انسان نتایج بدی به بار می‌آورد.

امیر مؤمنان علی (ع):

(«هر کسی دیگران را به خاطر چیزی سرزنش کند، خودش به همان مبتلا می‌شود.»)^۳



برادرانم از سویی حیرت‌زده بودند و از سوی دیگر، خجالت‌زده. اما لطف خدا شامل حالشان شد و در لحظه‌ای تمام اتفاقات کودکی مرا از نظر گذراندند و به قضاوتی درست رسیدند و آن را به زبان آوردند: «به خدا قسم که خدا تو را بر ما برتری داد و حتماً ما خطاکار بودیم.»^۴

۱- سورة يوسف، آیه ۹۰.

۲- عدة الداعی، ص ۳۰۳.

۳- غررالحکم، ص ۵۸۳.

۴- سورة يوسف، آیه ۹۱.

- باید کاری می‌کردی بیشتر خجالت بکشد.

برعکس، وقت بخشش بود. وقتی تو در اوج قدرت هستی و دیگری در نهایت ضعف، اگر انتقام‌گیری که هنر نکرده‌ای. جوانمرد کسی ست که با وجود قدرت بر انتقام، ببخشد و حتی سرزنش هم نکند. خدا هم پاداش این کار را حتماً می‌دهد و از خطاهایش می‌گذرد.

...وَلِيَعْفُوا وَلَا يُصَفِّحُوا إِلَّا تَحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ

«...و باید عفو کنند و چشم‌پوشند. آیا دوست ندارید خداوند شما را ببخشد؟ و خداوند آمرزنده و مهربان است.»^۱



ایستگاه تفکر

به نظر شما انسان چگونه باید به زندگی نگاه کند و چه ویژگی‌های اخلاقی باید داشته باشد که بتواند در چنین شرایطی، لااقل کمی شبیه به حضرت یوسف عليه السلام رفتار کند؟

من خیلی زود در جواب برادرانم گفتم: «امروز هیچ ملامت و سرزنشی برای شما نیست. خدا شما را می‌بخشد که او مهربان‌ترین مهربان‌هاست.»^۲

قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ

«ای پیامبر، به بندگانم [بگو: ای بندگان من که بر خود اسراف و ستم کرده‌اید! از رحمت خداوند نومید نشوید که خدا تمام گناهان را می‌آمرزد، به‌راستی که او آمرزنده و مهربان است.»^۳



وقتی خدای من با بندگان توبه‌کارش مهربانانه برخورد می‌کند، چرا من این کار را نکنم؟ نباید وقت را تلف می‌کردم. یکی از پیراهن‌هایم را به برادرانم دادم و گفتم: «برگردید و این پیراهن را روی چشم‌های پدرم بگذارید تا بینایی‌اش را به دست آورد. سپس همگی با هم به مصر بیایید تا همین‌جا زندگی کنید.»^۴

۴-سوره یوسف، آیه ۹۳.

۳-سوره زمر، آیه ۵۳.

۲-سوره یوسف، آیه ۹۲.

۱-سوره نور، آیه ۲۲.

- هم آنها را بخشیدی و هم از آنها خواستی که بیايند با تو زندگي کنند. به نظرم اين سطح از مهرباني فقط با بندگي در پيشگاه خدای مهربان به دست می آيد.

برادرانم بار سفر بستند و به کنعان برگشتند. همين که کاروان آنها از مصر فاصله گرفت، پدرم در کنعان به اطرافيانش گفته بود بوی پسرش يوسف به مشامش می رسد و آنها هم به پدر گفته بودند تو هنوز در گذشته سير می کنی و به خيالت يوسف زنده است.^۱

وقتي کاروان به کنعان رسید، یکی از آنها خودش را با سرعت به پدرم رساند، خبر زنده بودن مرا به او داد و پيراهنم را بر صورتش انداخت و همان وقت بينايی پدرم برگشت.^۲ پدرم پس از سال ها اندوه، خوشحال شد و لبخندی از عمق جان بر لبش نشست. او با لحنی که شوق در آن موج می زد، خطاب به همه گفت: «به شما نگفتم من از خدا چیزهایی می دانم که شما نمی دانيد؟»^۳

خدا را شکر که برادرانم واقعاً پشيمان شده بودند. آنها با صدایی که شرمندگي و پشيمانی در آن موج می زد، به پدرم گفتند: «پدر، ما خطاکاريم. تو از خدا برایمان طلب بخشش کن.»^۴ پدرم بامهرباني به آنها گفت: «از خدای مالک و مدبرم برای شما طلب بخشش خواهيم کرد که او بخشنده و مهربان است.»^۵

تلنگر

وقتي خودم نمی توانم از کسی که به من بدی کرده است، انتقام بگیرم، به خدا اعتراض می کنم که چرا او انتقام نمی گیرد. ولی بعد پشيمان می شوم و با خودم می گويم: «چه خوب که خدای مهربانمان برای عقوبت بندگانش عجله نمی کند.» صبر خدا باعث شد برادران يوسف که قصد برادرکشی داشتند، عاقبت به خير از دنیا بروند.^۶ اگر خدا در ازای هر گناه بندگانش، آنها را به سرعت تنبيه می کرد، اصلاً انسانی روی زمین باقی نمی ماند. خداوند به پیامبر ﷺ فرموده که به مشرکان بگويد: «اگر خدا بخواهد مردم را به کيفر کارهايشان بازخواست کند، جنبنده ای روی زمین باقی نخواهد ماند. او به آنها تا زمانی معين مهلت می دهد و چون مدتشان به سر آمد، مجازاتشان می کند. به راستی خداوند به بندگانش بيناست.»^۷

۵- سورة يوسف، آیه ۹۸.

۶- تفسیر العیاشی، ج ۱، ص ۱۸۴.

۷- سورة فاطر، آیه ۴۵.

۱- سورة يوسف، آیات ۹۴ و ۹۵.

۲ و ۳- سورة يوسف، آیه ۹۶.

۴- سورة يوسف، آیه ۹۷.

روزها یکی پس از دیگری گذشت و خبردار شدم کاروان کنعان نزدیک مصر شده است. به استقبال آنها رفتم. کاروان به دروازه مصر رسید. پدر و مادرم را دیدم؛ هر دو را در آغوش کشیدم و با توکل به خدا، وعده یک زندگی امن در مصر را به آنها دادم.^۱ به طرف کاخ حرکت کردیم و وقتی که وارد شدیم، پدر و مادرم را بر تختی که خودم روی آن می‌نشستم، نشاندم.^۲ ماجرای این سال‌ها را مرور کردیم؛ عظمت و قدرت خدا چنان آنها را تحت تأثیر قرار داد که برادران و پدر و مادرم به سجده افتادند. یاد خوابی افتادم که در کودکی دیده و برای پدر تعریف کرده بودم. رو کردم به پدرم و گفتم: «پدر جان! این تعبیر خوابی است که قبلاً دیده بودم و حالا خدای مالک و مدبّر من آن را به حقیقت رساند.»^۳ لبخند شیرینی بر لبان پدرم نشست و من ادامه دادم: «خدا با من به نیکی رفتار کرد؛ مرا از زندان بیرون آورد و بعد از آنکه شیطان رابطه من و برادرانم را به هم زد، شما را از منطقه‌ای بیابانی به نزد من آورد. خدای مالک و مدبّر من، اراده‌اش را بر هر چیزی که بخواهد، مسلط می‌کند. زیرا او دانا و حکیم است.»^۴

- می‌شود بگویی در کودکی چه خوابی دیده بودی؟

شبی خواب دیدم یازده ستاره و یک خورشید و یک ماه در برابرم به سجده افتاده‌اند.^۵ وقتی خوابم را برای پدرم تعریف کردم، به من گفت: «پسرکم، خوابت را برای برادرانت تعریف نکن. می‌ترسم نقشه‌ای برایت بریزند. بالآخره شیطان است و وسوسه‌هایش. او دشمن آشکار انسان است.»^۶ پدرم آن روز گفت: «خدا تو را از میان بندگان به پیامبری انتخاب می‌کند و به تو دانش تعبیر خواب را یاد می‌دهد و نعمت را بر تو و بر خاندان یعقوب کامل می‌کند.»^۷

- از ابتدای قصه چقدر برای تو حرص خوردم چقدر آرزو کردم که کاش من قصه زندگی‌ات را می‌نوشتم. حالا که قصه به پایان رسیده، می‌بینم زیباتر از این نمی‌شد. امیدوارم من هم مثل تو تلاش کنم و به علم و حکمت خدا ایمان بیاورم.

۱- سورة يوسف، آیه ۹۹.

۲ و ۳- سورة يوسف، آیه ۱۰۰.

۴- سورة يوسف، آیه ۴.

۵- سورة يوسف، آیه ۵.

۶- سورة يوسف، آیه ۶.

۷- سورة يوسف، آیه ۶.

انسان وقتی به علم، حکمت و مهربانی خدا ایمان داشته باشد، به او اعتماد می‌کند. من وقتی زندگی‌ام را مرور کردم و دیدم چقدر خدا در حقم لطف کرده است، دیگر تاب نیاوردم و پیش همه با خدا مناجات کردم و گفتم: «خدای مالک و مدبّر من! این تو بودی که به من حکومت مصر را دادی و تو بودی که تعبیر خواب را یادم دادی. تو که آفریننده آسمان‌ها و زمین هستی و مولا و سرپرست من در دنیا و آخرت. خدایا کاری کن روزی که از دنیا می‌روم، تسلیم تو و فرمان‌های تو باشم و مرا به بندگان صالح خودت ملحق کن.»^۱

- راستی، عاقبت زلیخا چه شد؟

مدت‌ها بعد از اینکه همسرش از دنیا رفت، مرا دید و گفت: «خدایی را سپاس می‌گویم که پادشاهان را به خاطر گناهانشان برده کرد و بردگان را به خاطر طاعتشان پادشاه کرد. او از گذشته خود توبه کرد و خدا هم به من دستور داد با او ازدواج کنم.»^۲

ایستگاه تفکر

عبارت قرآنی «وَعَدَ اللَّهُ حَقًّا» با کدام قسمت از درس دوازدهم و پایان سرنوشت حضرت یوسف علیه السلام ارتباط دارد؟ در این باره گفت‌وگو کنید.

سخنی با والدین

چرا تبلی امروز فرزندان در آینده خطرناک می‌شود و چگونه مدیریت اقتصادی را به او یاد بدهیم؟



۱- سورة يوسف، آیه ۱۰۱.

۲- قصص الانبیاء راوندی، ص ۱۳۶.

کمکم کن بدی را با خوبی جواب دهم!

خداوندا! بر محمد و آلش درود فرست و کمکم کن خیرخواه کسی باشم که بدخواه من بوده. به کسی که با من قهر کرده و از من دوری جسته، با نیکی رفتار کنم. به کسی که مرا از نیازم محروم کرده، جزای نیک بدهم. با کسی که رابطه اش را با من قطع کرده، ارتباط بگیرم. مثل کسی که پشت سر من بد گفته، عمل نکنم و در عوض بدگویی اش، خوبی هایش را بازگو کنم. خداوندا! مرا شاکر نیکی های دیگران قرار بده و کمکم کن از بدی های دیگران چشم پیوشم.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَسَدِّدْنِي لِأَنْ أُعَارِضَ مَنْ عَشَّيْنِي
بِالنُّصْحِ وَأَجْزِي مَنْ هَجَرَنِي بِالْبِرِّ وَأُثِيبَ مَنْ حَرَمَنِي بِالْبَذْلِ وَ
أُكَافَى مَنْ قَطَعَنِي بِالصِّلَةِ وَأُخَالِفَ مَنْ اغْتَابَنِي إِلَى حُسْنِ الذِّكْرِ
وَأَنْ أَشْكُرَ الْحَسَنَةَ وَأُغْضِيَ عَنِ السَّيِّئَةِ.

راز توفیقات من^۱

قصه

بنده اگر در زندگی خود در هر زمینه‌ای توفیقاتی داشته‌ام، وقتی محاسبه می‌کنم، به نظرم می‌رسد که این توفیقات باید نتیجه کار نیکی باشد که من به یکی از والدینم کرده‌ام. چشم مرحوم پدرم در سنین پیری دچار بیماری شد. بنده که آن وقت در قم بودم، به مشهد آمدم و دیدم چشم ایشان نیاز به درمان دارد. به پزشک مراجعه کردم و بعد برای تحصیل به قم برگشتم. باز ایام تعطیلی شد و مجدداً به مشهد رفتم و کمی به ایشان رسیدگی کردم و دوباره برای تحصیلات به قم برگشتم.

معالجه پیشرفتی نمی‌کرد. سال ۱۳۴۳ بود که ناچار شدم به تهران بیایم، چون معالجات در مشهد جواب نمی‌داد. امیدوار بودم پزشکان تهران، چشم ایشان را درمان کنند، اما چندین پزشک، ما را مأیوس کردند و گفتند: «هر دو چشم ایشان معیوب شده و قابل معالجه و قابل اصلاح نیست.»

۱- خاطره‌ای از زبان رهبر شهید، حضرت آیت الله حسینی خامنه‌ای رحمته‌الله علیه.



البته بعد از دو سه سال، یک چشم ایشان معالجه شد و تا آخر عمر هم چشمشان می دید، اما در آن زمان، اصلاً نمی دید و باید دستشان را می گرفتیم و راه می بردیم. برای همین برای من غصه درست شده بود. اگر پدرم را رها می کردم و به قم می آمدم، ایشان مجبور بود گوشه ای در خانه بنشیند و قادر به مطالعه و رفت و آمد و هیچ کاری نبود و این برای من خیلی سخت بود. ایشان با من هم انس خاصی داشت. با من پیش پزشک می رفت و برایش آسان نبود که با دیگران برود. بنده وقتی نزد ایشان بودم، برایشان کتاب می خواندم و با هم بحث علمی می کردیم و از این رو، با من مأنوس بود. برادرهای دیگر این فرصت را نداشتند و یا میسر نمی شد.

به هر حال، من احساس کردم اگر ایشان را در مشهد تنها رها کنم و خودم برگردم و به قم بروم، ایشان به یک انسان بیکار تبدیل می شود و این مسئله برای ایشان بسیار سخت بود. برای من هم خیلی ناگوار بود. از طرف دیگر، اگر می خواستم ایشان را همراهی کنم و از قم دست بردارم، این هم برای من غیرقابل تحمل بود، زیرا که من با قم انس گرفته بودم و تصمیم گرفته بودم تا آخر عمر در قم بمانم و از قم خارج نشوم.

اساتیدی که من آن زمان داشتم - به خصوص بعضی از آنها - اصرار داشتند من از قم نروم. می گفتند اگر تو در قم بمانی، ممکن است برای آینده مفید باشی و خود من هم خیلی دلبسته بودم که در قم بمانم.

بر سر یک دوراهی گیر کرده بودم. این مسئله، در اوقاتی بود که ما برای معالجه ایشان به تهران آمده بودیم. من روزهای سختی را در تردید گذراندم. روزی خیلی ناراحت بودم و شدیداً در نگرانی و اضطراب به سر می بردم. به سراغ یکی از دوستانم که در همین چهارراه حسن آباد تهران منزلی داشت، رفتم.

عصر تابستانی بود که من به منزل ایشان رفتم و قضیه را برایش تعریف کردم. گفتم که من خیلی دلم گرفته و ناراحتم. من دنیا و آخرتم را در قم می بینم؛ اگر اهل دنیا باشم، دنیای من در قم است. اگر اهل آخرت هم باشم، آخرت من در قم است. من باید از دنیا و آخرتم بگذرم که با پدرم بروم و در مشهد بمانم.

دوستانم کمی فکر کرد و گفت: «شما بیا کاری بکن. برای خدا از قم دست بکش و برو در مشهد بمان. خدا دنیا و آخرت تو را می تواند از قم به مشهد منتقل کند.»

فکری کردم و دیدم عجب حرفی است. انسان می‌تواند با خدا معامله کند. من تصور می‌کردم دنیا و آخرت من در قم است. دیدم این حرف خوبی است و برای خاطر خدا، پدر را به مشهد می‌برم و پهلویش می‌مانم. خدای متعال هم اگر اراده کرد، می‌تواند دنیا و آخرت من را از قم به مشهد بیاورد.

دلم باز شد و ناگهان از این رو به آن رو شدم؛ یعنی کاملاً راحت شدم و همان لحظه تصمیم گرفتم و با نشاط و آسودگی خاطر به منزل آمدم. والدین من دیده بودند که چند روزی است ناراحتم. تعجب کردند که من خوشحالم. گفتم: «من تصمیم گرفتم به مشهد بیایم.» آنها هم اول باورشان نمی‌شد. از من بعید می‌دانستند که از قم دست بکشم. به مشهد رفتم و خدای متعال توفیقات زیادی به ما داد. به هر حال، به دنبال کار و وظیفه خود رفتم. اگر بنده در زندگی توفیقی داشتم، اعتقاد این است که ناشی از همان نیکی و برّی است که به پدر، بلکه به پدر و مادرم، انجام داده‌ام. این قضیه را گفتم برای اینکه شما توجه کنید که این مسئله، چقدر در پیشگاه پروردگار مهم است.^۱

ایستگاه تفکر

دو نمونه از رفتارهای احترام‌آمیز به پدر و مادران را که در زندگی شما نمود بیشتری دارد، بیان کنید.



۱- کتاب قصه آفتاب (زندگی مقام معظم رهبری)، انتشارات مؤسسه فرهنگی قدر ولایت.

غروب جمعه دلم گرفته بود. به چند نفر از دوستانم زنگ زدم که با هم برویم به گلزار شهدا. خیلی زود قرار و مدارمان جفت و جور شد و حرکت کردیم. به گلزار شهدا که رسیدیم، حاج آقای محمدی را دیدیم که کنار مزاری نشسته بود. جلو رفتیم و سلام کردیم. حاج آقا با چشمانی پر از اشک جواب داد. وقتی نشستیم، روی سنگ مزار را خواندیم: «شهید محمد حسین محمدی، فرزند احمد.» از حاج آقا پرسیدیم: «ایشان با شما نسبتی دارند؟» حاج آقا گفت: «پدرم هستند.» عجب! من نمی دانستم حاج آقا فرزند شهید است. یک دفعه چشمم دوید به سمت مزار کناری و دیدم روی آن نوشته: «شهید احمد محمدی، فرزند علی.» گفتیم: «ایشان هم با شما نسبتی دارند؟» حاج آقا گفت: «پدربزرگم هستند.» خیلی برایم عجیب تر شد. حاج آقا هیچ وقت نگفته بود پدر و پدربزرگش شهید شده اند.

چشمم دوباره به سوی سنگ نوشته های مزار کشیده شد. دیگر داشتم شاخ در می آوردم. تاریخ شهادت هر دو، در یک روز بود. حاج آقا تعجب مرا که دید، گفت: «پدرم که می خواست به جبهه برود، پدربزرگم دلش نیامد در خانه بماند. پس همراه پدرم رفت. بعد از چند وقت، هر دو در یک روز شهید شدند. پدر و پدربزرگم خیلی همدیگر را دوست داشتند. احترامی که پدرم به پدرش می گذاشت، شگفت آور بود. به نظرم شهادت، مزد احسانی بود که به والدینش کرد.»

گفتم: «مگر چه کار می کرد؟» حاج آقا گفت: «من هفت هشت سال داشتم که این دو شهید شدند. همین اندازه یادم هست که هر وقت پدربزرگم به خانه ما می آمد، پدرم تمام قد پیش پایش بلند می شد. هیچ وقت ندیدم صدای پدرم بالاتر از صدای پدربزرگم برود. هر وقت پدربزرگم دستوری به پدرم می داد، او با روی گشاده استقبال می کرد. هیچ گاه ندیدم جلوتر از پدربزرگم راه برود. تا احساس می کرد پدربزرگم چیزی لازم دارد، قبل از اینکه چیزی بگوید، پدرم آن را فراهم کرده بود. محبت کردن را از والدینش دریغ نمی کرد و دست آنها را می بوسید. پدر و مادرش هم از ته دل برای او دعا می کردند. پدرم می گفت من این کارها را از رفتار پدرم با پدربزرگم یاد گرفته ام.»

گفتم: «ولی قبول کنید در زندگی آدم اختلاف و دعوا با پدر و مادر عادی است. اگر باید این طوری باشیم که شما می گوید، وضع ما خیلی خراب است.»

حاج آقا گفت: «خدا احترام و نیکی به والدین را واجب کرده است. حتی در قرآن اولین دستوری که بعد از توحید داده، احسان به پدر و مادر است.»



وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا...

«و پروردگارت فرمان داده جز او را نپرستید و به پدر و مادر نیکی کنید...»^۱

مهرداد گفت: «یعنی مثل نماز و روزه واجب است؟» حاج آقا گفت: «بله، مثل نماز و روزه، یعنی اگر کسی به پدر و مادرش احترام نگذارد، کار حرامی انجام داده است. داد کشیدن سر پدر و مادر جایز نیست. اخم آلود و خشمگین نباید به آنها نگاه کرد. نباید آنها را طوری صدا بزنی یا درخواستمان را طوری با آنها مطرح کنیم که حرمتشان شکسته شود. در یک کلمه نباید کاری کنیم که پدر و مادر ناراحت و اذیت شوند.»

حرف حاج آقا را قطع کردم و گفتم: «آمدیم و آنها دستوری دادند که برخلاف دستور خدا بود و گفتند اگر انجامش ندهی، از دستت ناراحت می شویم. آن وقت چه کار کنیم؟» حاج آقا گفت: «اینکه جوابش معلوم است. از هیچ بنده‌ای در حرف و دستوری که مخالفت با خدا به حساب می آید، نباید اطاعت کرد. اما در همین موارد هم نباید مخالفت همراه با بی احترامی باشد.»^۲

حاج آقا بلند شد و ما هم بلند شدیم. بعد با هم در میان مزار شهدا قدم زدیم. حاج آقا گفت: «بچه‌ها! یک نکته را هیچ وقت فراموش نکنید. این یک قانون است: خدا به کسانی که به پدر و مادرشان نیکی می کنند، به صورت ویژه کمک می کند. اگر دنبال دنیا هستید، به پدر و مادرتان نیکی کنید و اگر دنبال آخرت هستید، باز هم به پدر و مادرتان نیکی کنید. نیکی کردن یعنی به آنها احترام بگذارید، محبت کنید، خدمت کنید و تا می توانید به حرفشان گوش کنید.»

مهرداد از حاج آقا پرسید: «کسی که تا الان با پدر و مادرش خوب رفتار نکرده، اگر از الان رفتارش را درست کند، خدا قبول می کند؟» حاج آقا ایستاد و ما هم ایستادیم. بعد رو به مهرداد کرد و گفت: «در درگاه خدا ناامیدی معنا ندارد. کسی که با پدر و مادرش بد برخورد کرده، اگر از آنها عذرخواهی کند و رفتارش را اصلاح کند، خدا هم او را می بخشد.»

حاج آقا نکته‌ای به حرف هایش اضافه کرد که برایم جالب بود. او گفت: «درست است که بی توجهی به احسان به والدین، عقوبت بدی هم در دنیا و هم در آخرت دارد، اما اگر پدر و مادر هم در تربیت فرزندانشان کوتاهی کنند، باید پیش خدا پاسخگو باشند.»

۱- سورة اسراء، آیه ۲۳.

۲- وَإِنْ جَاهَدَاكَ عَلَىٰ أَنْ تُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا.

و هرگاه آن دو (پدر و مادر) تلاش کنند که تو چیزی را همتای من قرار دهی، که از آن آگاهی نداری (بلکه می دانی باطل است)، از ایشان اطاعت نکن (سورة لقمان، آیه ۱۵).

سؤال: آیا فرزندان می‌توانند والدین را امر به معروف و نهی از منکر کنند؟ چگونه؟

جواب: واجب است فرزندان با وجود شرایط امر به معروف و نهی از منکر، با زبان نرم و مراعات احترام ایشان به عنوان پدر و مادر، آنان را امر به معروف و نهی از منکر کنند. البته نباید به گونه‌ای باشد که باعث هتک احترام والدین شود.

♦ ۱ || براساس آیه «إِنَّهُ مَنْ يَتَّقِ وَيَصْرِ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجَرَ الْمُحْسِنِينَ» شرط موفقیت در مسیر الهی چیست؟ توضیح دهید.

.....

♦ ۲ || اگر خدا می‌خواست هر بنده‌ای را خیلی زود به خاطر گناهی مؤاخذه کند، چه اتفاقی می‌افتاد؟

.....

♦ ۳ || لازمه اعتماد به خدا چیست؟

.....

♦ ۴ || جایگاه نیکی به پدر و مادر در قرآن چگونه است؟

.....

♦ ۵ || اگر والدین برخلاف دستور خدا دستوری بدهند، وظیفه فرزند چیست؟

.....

۱) تدبّر (فردی / گروهی)

شیعیان وقتی به چیزی که نشانی از اهل بیت علیهم السلام دارد، مانند ضریح حرم امامان، احترام می گذارند و آن را می بوسند، مورد انتقاد قرار می گیرند و کارشان شرک به خدا معرفی می شود. با تدبّر در آیات ۹۳ و ۹۶ سوره یوسف، بگویید آیا این انتقاد می تواند صحیح باشد؟

۲) ارائه چند دقیقه ای (فردی)

اکنون که به پایان داستان یوسف پیامبر علیه السلام رسیدیم، تصور کنید تلنگر نهایی این ماجرا با شماست. آنچه را شنیده و آموخته اید، در قالب یک تلنگر بنویسید و آن را در کلاس بخوانید. در پایان، به نوشته یکدیگر امتیاز دهید.



معلّمان محترم، صاحب نظران، دانش آموزان عزیز و اولیای آنان می توانند نظر
اصلاحی خود را درباره مطالب کتاب‌های درسی از طریق سامانه «نظرسنجی از محتوای
کتاب درسی» به نشانی «nazar.roshd.ir» یا نامه به نشانی تهران - صندوق پستی
۴۸۷۴ - ۱۵۸۷۵ ارسال کنند.

سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی

